اقبال

متفکر و شاعر اسلام

نوشتهٔ

محمّد تقی مقتدری

۱۳۲۶

اقبال

متفکر و شاعر اسلام

نوشته

محمّد تقی مقتدری

۱۳۲۶



فهرست مطالب



صفحه

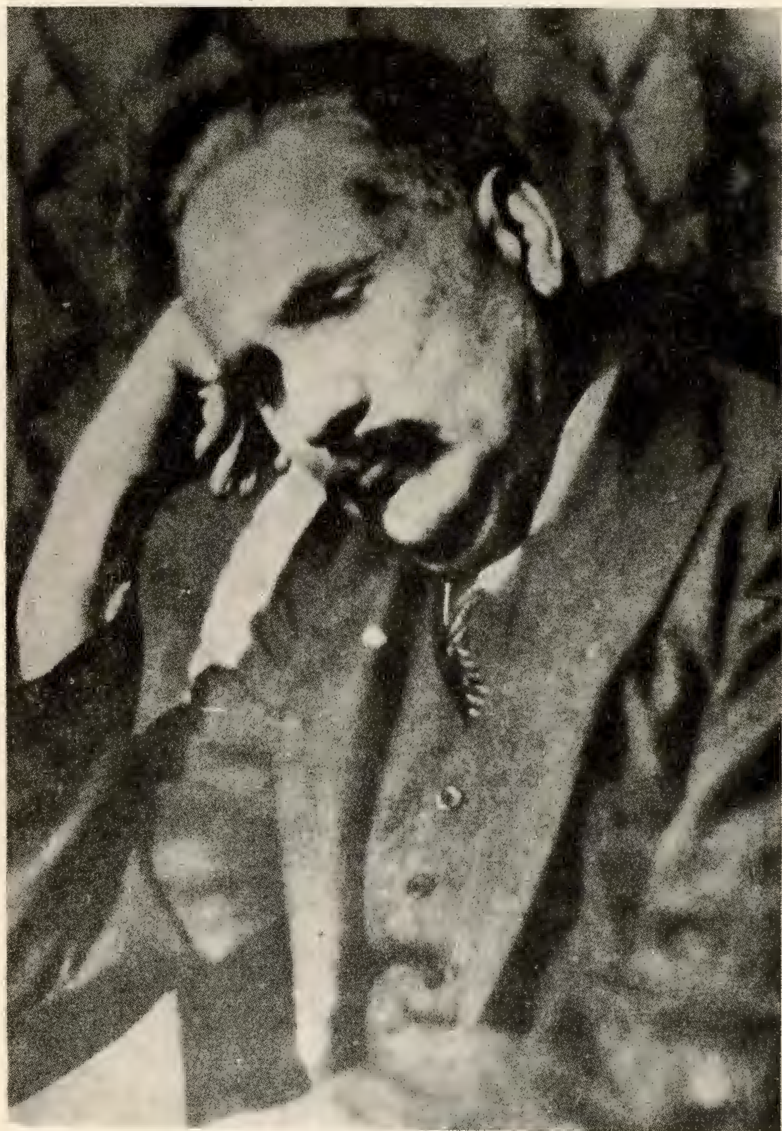


اهداءِ کتاب:



به همسر سخن سنج ومهربان وعزیزم .

درون گنبد در بسته‌اش نگنجیدم
من آسمان کهن را چو خار پهلویم.
اقبال



عکسی از علامه اقبال درحال تفکر و اندیشه.
این عکس را آقای جاوید اقبال بمن هدیه دادند.

حدیث بی خبران است « با زمانه بساز »

زمانه با تو نسازد ، تو با زمانه ستیز ،

اقبال

در دیدهٔ معنی نگهان حضرت اقبال
پیغمبرئی کرد و پیمبر نتوان گفت .

« مولانا غلام قادر گرامی »

بنام ایزد پاک

فصل اول

تعظیم به یك روح بزرگ وجاوید

بیاکه دامن اقبال را بدست آریم
که او زخرقه فروشان خانقاهی نیست .

پارسال دولت شاهنشاهی ایران برای بررسی اوضاع سیاسی واقتصادی وفرهنگی شبه قاره هند که درشرف تحولی عظیم میبود هیأتی را مأمور آن دیار کرد . من بنده نیزازطرف وزارت کار و اداره کل انتشارات و تبلیغات افتخارعضویت هیأت مزبور را یافته بودم ودرعین حال نمایندگی انجمن روزنامه‌نگاران ایران هم بعهده‌ام محول شده‌بود . بشرحی که در « خاطرات سفر هند » نوشته‌ام این سفر ومأموریت با نتایج و اثرهای خوبی پایان‌یافت و گزارشهای مفصلی ازاقدامات ونظرات خود بمراجع صالحه تقدیم داشتم که چون ازخدمت دولت دورم از نتایج اقداماتی که ممکن است نسبت بآنها شده باشد یا بشود خبری ندارم ولی امیدوارم در مورد آنها اقداماتی شده باشد تا انشاءالله ثمراتی که منظور بوده حاصل گردد . ازجمله کارهائی که درطی این‌سفر نیکواثر انجام گشت‌اقدامات فرهنگی و مطبوعاتی در مدت اقامت در لاهور را میتوان نام برد که‌از آن میان زیارت آرامگاه فیلسوف علامه‌و شاعر پارسی گوی لاهوری **دکتر سرمحمد اقبال** خاطره بسیار نغزی در نگارنده باقی گذاشته‌است و یقین دارم که رفتار ماهم در مورد اعزاز این شاعر بلند پایه و متفکر

عالیقدر لاهوری نه تنها در نزد مردم حق شناس آن شهر تاریخی بلکه در پیش عموم ساکنان شبه قاره عظیم هندوستان و بویژه صد میلیون برادران هم کیش مسلمان آن خطه باستانی بحسن قبول تلقی گشته باعث مزید علائق معنوی و تحکیم روابط برادرانه فیمابین شده‌است. خلاصه آنکه روز ۲۷ فروردین ماه سال جاری که تقریباً(۱) مصادف با آغاز دهمین سال وفات این علامه بزرگوار بود مراسم با شکوهی بر سر تربت او بر گذار شد. باین ترتیب که بدواً ازطرف رئیس واعضای انجمن اقبال‌برای اطلاع عموم آگهی منتشر ودعوت‌نامه‌هائی هم‌ارسال شد ودراثر آن بروزمزبور ساعت پنج بعدازظهر جمع کثیری ازطبقات مختلف وعلاقمندان ودلدادگان آثار و فلسفهٔ اقبال بر کنار تربت‌پاك آن شاعر فقید که درصحن حیاط وباغ مسجد پادشاهی لاهور واقع و مشغول ساختمان آرامگاهی متناسب بر روی آن بودند گرد آمدند ومجلسی با شکوه‌آراستند. درصدر مجلس‌مصطبه‌ئی بودکه صندلیهائی برای هیئت ایرانی، مدیران انجمن اقبال و جاوید اقبال فرزند آن شادروان نهاده بودند. آقای عبدالوهاب عزام دانشمند مصری هم در این مجلس شرکت ولوحه‌ئی از سنگ مرمر که ابیاتی از خودشان بر روی آن نقر شده بود بارامگاه اهداء وبیانات بلیغی هم ایراد کردند که خیلی مؤثرافتاد. مجلس باقرائت آیاتی چند از کلام‌الله مجیدآغاز

(۱) علامه‌اقبال درپگاه اول اردیبهشت‌ماه سال ۱۳۱۷ مصادف با ۲۱ اوریل۱۹۳۸ دارفانی را وداع گفته است وسرسال اوپنج روز پس‌از این تاریخ میشد لکن‌بلحاظ اینکه هیئت اعزامی دولت شاهنشاهی مدت اقامتش خاتمه یافته وعازم برگشت بود این جلسه زودتر تشکیل یافته بود تا نمایندگان ایران هم دران شرکت کنند و احساسات خودرا ابراز دارند.

گشت وسپس جناب آقای علی‌اصغرحکمت رئیس هیأت اعزامی خطابه غرائی در اکرام مرحوم اقبال و تمجید آثار جاوید و لطیفش و علائق معنوی وادبی دو ملت ایراد کردند که بسیار جالب توجه بود و مورد تحسین وافر قرار گرفت . آقای دکتر غلامحسین صدیقی تفألی را که ظهرهمان روز از دیوان لسان‌الغیب حافظ شیرازی بمناسبت اقبال زده بودند و بسیار متناسب غزلی آمده بود که چند شعر آن ازاین قرار است برخواندند :

« تا زمی خانه ومی نام‌ونشان خواهد بود
سر ما خاك ره پیر مغان خواهد بود
حلقه پیر مغان از ازلم در گوش است
برهمانیم که بودیم و همان خواهد بود
بر سر تربت ما بی می و مطرب منشین
که زیارتگه رندان جهان خواهد بود
چشمم آن دم که نهد سر به لحد
تا دم صبح قیامت نگران خواهد بود »

بعداً این‌بنده‌حقیر بنمایندگی مطبوعات ایران درتبجیل مقام‌علامه اقبال بیاناتی کرده سپس سبد بزرگ گلی که بسیار زیبا بود وفقط از الوان سبز وسفید وقرمز ترکیب یافته ونوار سه رنگی ازپرچم مقدس ایران بران بسته شده ونشان ویژه انجمن روزنامه‌نگاران ایران رانیز حاوی بود بنمایندگی ازطرف کلیه مطبوعات که نماینده افکار قاطبهٔ ملت ایرانند بر آرامگاه ابدی و تربت پاك آن فیلسوف روشن ضمیر وشاعر پرسوز مشرق زمین نثار کرده فاتحه‌ئی برخواندم .

موضوعی که اسباب انبساط خاطر ومسرت قلبی همه گشت این بود که ابراز محبت وفرط علاقه حضار بحدی بود که بیانات سخنرانان‌را با کف زدنهای ممتد خود قطع میکردند چنانکه سخنان ناچیز مرا قریب ۹ مرتبه با ابراز محبت وهلهله و کف‌زدنها نیز متوقف وبنده را تشویق کرده برسر سخن میاوردند .

در این جلسه یك تخته قالی نفیس کار تبریز بنقش شاه عباسی که دارای بافت‌خیلی عالی‌وطرحی زیبابود بوسیله ریاست هیئت‌بنمایندگی دولت شاهنشاهی بپاس خدمات‌وعلائق مرحوم اقبال بآثار ادبی وفلسفی ایران وزبان فارسی بآرامگاهش اهداء شد .

در خاتمه جناب آقای فیروزخان نون که از رجال بزرگ سیاسی شبه قاره هندوستانند وجناب آقای سرعبدالرشیدخان قاضی بزرگ ورئیس دیوانعالی که گویا ریاست افتخاری انجمن اقبال را دارند ونیز آقای جاوید اقبال فرزند علامه فقید هریك بیاناتی در سپاسگزاری و امتنان از مراحم حق شناسانهٔ دولت شاهنشاهی وملت وجامعه‌مطبوعات ایران اظهار داشتند .

جریان این مراسم از رادیو پخش میشد و چون مردم آنسامان علامه فقید را تا بسرحد پرستش احترام میکنند ودر واقع او را شاعر ملی میدانند این تکریم ها و نطق ها و نثار گل واهداءِ قالی خیلی در قلوبشان مؤثر واقع شده بود ودرجرائد نیز بـه نیکی از آن یاد شد و نامه‌های تشکرآمیز بسیاری ازمردم اکناف شبه قاره هنداعم‌ازمسلمان و هندو وسیك بما رسید .

اکنون برای مزید استحضار خوانندگن گرامی متن خطابهٔ خود

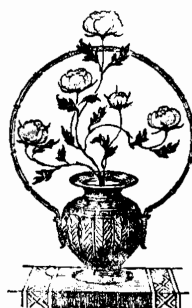


نویسنده درحال نطق بر کنار آرامگاه اقبال

را باعکسهائی از آن روز تاریخی چاپ‌ونشر کرده ونیز بی‌تناسب‌نیست که مختصری از شرح حال و سوانح ایـام عمر علامهٔ فقیـد وهمچنین موجزی راجع بآثـار آن مرحوم و آرامگـاه و شهر ودیارش در این رساله کوچك درج وتقدیم اربـاب ذوق بکنم واز حقارت این خدمت پوزش بطلبم ودر پـایـان از درگاه رب جلیل برای روان آن شاعر و فیلسوف اسلامی ودوستدار ادب وفلسفه وعرفان ایران طلب مغفرت و رحمت بکنم ونیزاز تو ـ ای خواننده عزیز تمنی دارم که در این کار نیك بامن بنده شرکت کرده برای شادی روح آن گویندهٔ عالیقدر و مسلمان پاك نهاد طلب آمرزش نموده از سراخلاص الحمدی بخوانی.

تهران مهرماه ۱۳۲۶

محمد تقی مقتدری شیرازی



فصل دوم

دسته‌گلی بر تربت اقبال

«اینك خطابه‌ئی که نویسنده در مجلس مزبور ایراد کرد»

کیست دردی کش این میکده یارب که درش
قبلهٔ حاجت و محراب دعا می‌بینم .

امروز ارباب فضل و دانش وادب پروران ، استادان ورجال سیاسی، نویسندگان وارباب جراید اینجا گرد آمده‌اند ومیگویند ۹ سال‌است که سر دکتر محمد اقبال از این گیتی بدرود حیات گفته و در پردهٔ غیب معتکف شده است . میگویند که دیگر او را در میان مردم این سامان و اهل این‌جهان ندیده و نخواهنددید . میگویند که مدتهاست نغمات این هزار دستان خوش‌الحان بوستان لاهور زیبا را نشنیده‌اند و بعدهاهم نخواهند شنفت. آیا چنین است ؟! هرگز! من که ازدیارهنر- پرور و دانش دوست ایران باین تربت پاك قدم نهاده‌ام باور ندارم. چه ، او زنده وجاوید است :

خبر بلبل این باغ بپرسید ز من
نالهٔ‌ئی می‌شنوم کز قفسی میآید.

آری ، برخیز ! ای اقبال ! ۳۲۸٤ شبانه روز خواب بس است .
بپاخیز و دراین سراچه که سروش عالم غیب مژده انعکاس انوار رحمت حق را برتو میدهد بدوستاران آثار فناناپذیرت سخن بگوی . لب بگشای و بگوی :

هر گز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق

ثبت است بر جریـده عالـم دوام ما

ای اقبال ! تو شاعری مسلمان ومعتقد هستی . با یاران ادب‌پرورت بگوی که « من کلید گنج خدایم . من بنده اویم و بفرمان پرورد گار خود بسویش باز گشته وازانظار ظاهر شما ناپدیدم» بعلاقمندانت بگو: « پیش از آنکـه دست اجل نا گهان به‌تیره مغاکت فروبرد سرادق عشق را براوج فلك زده‌ئی . بگو کـه همواره سرمشق ذوق و فضائل بوده و هستی و ازاین قفس تنگك و تیره خا کدان کـه سزاوار مرغان خوش الحان نیست با روح شاعر شیرین‌بیان ولسان‌الغیب حافظ‌شیرازی همداستان شده و از پی او بروضهٔ رضوان شتافته‌ئی .

حضار گرامی :

البته اقبال هم چون دیگر فضلا و نکونامان هر گز نمیرد . آثارش کـه در آسمان ادب چون آفتاب درخشان و منیرنـد باو اثر جاوید بخشیده‌اند . اقبال هم اکنون در میان ماست . برما که برای تبجیل و عظمت مقام و ارزش خدمات او اینجا گرد آمده‌ایم روح پرفتوح اقبال نظاره میکند . او می‌بیند که چگونه ایرانیان با کمال‌احترام نسبت باو قدردانی وتکریم می‌نمایند. روح پرهیجان و احساسات خاموش‌نشدنی اقبال که هماره چون موج خروشان است اینك میداند که ما فرزندان سرزمین سعدی ومولوی از رموز فلسفی واسرار نغمات جاوید اوخوب خبر داریم و از می گیرای سخنی کـه او از خم خانه پیر روم آورده سخت سرمستیم .

ارمغانی که او به‌حجازفرستاده وپیامی که از **مشرق** بمغرب‌روان

کرده و **زبوری** که بساز **بانك درا** در گوش **جوانان عجم** نواخته ما را در **گلشن** راز جدیدش بمانند **مسافری** عاشق و سالك بسیاحت و اندیشه وادار نموده‌است . ضربان بال **جبرئیلش** آتشی کهن درسراسر وجود دوستدارانش برافروخته و میدانیم که هرچند «چشم خود فرو بسته چشم ما را بر گشاده است.» دیگر همه یاران و پیروانش میدانند که پس ازاین چه باید کرد و از ضرب کلیمش درك کرده و دریافته‌اند که **خودی** ووجودشان‌هریك بمنزله‌آتشی‌است که‌باید عالمی برفروزد و بقول او دیگران راهم زسوز خود بسوزند .

ما فرستادگان سامان حافظ وشارسان‌خیام معتقدیم‌که «عصرحاضر خاصه‌اقبال»است . او آتشی از نیاکان ما در سینه دارد و مژده تجدید عظمت شرق‌را می‌دهدو مکتب فلسفی‌او آتیه ئی بس‌درخشان وپیشرفتی بس نمایان‌دارد .

باری . آقایان ! این‌دوستدار که افتخارعضویت هیئت اعزامی‌ایران را دارم پس‌از کسب اجازت از ریاست عالیه هیئت با سمت نمایندگی انجمن روزنامه نگاران ایران مسرت و افتخار کامل دارم که از طرف مطبوعات کشور خویش که آئینه‌ئی از افکار ملت ایرانند بملت‌همسایه صمیمی و دوست قدیمی خود تجدید ابلاغ پیام مودت نموده از جانب ایشان این دسته گل را نثار تربت پاك شاعر بلند پایه پارسی زبان این سرزمین باستانی « دکتر سرمحمد اقبال » بنمایم وبر روانش درودبی پایان بفرستم تااگرا کنون که بهار عمر ظاهری او درطرف‌چمن‌نیست چتری ازگل وریحان که بالوان پرچم مقدس سه‌رنك ایران وعلامت ویژه‌انجمن روزنامه نگاران‌جلوه گری می کند برقفس‌ابدی‌وآرامگاه



نویسنده بنمایندگی مطبوعات ایران سبد گلی بر تربت اقبال نثار می کند .

همیشگی این مرغ خوشخوان بر کشیده شده باشد و این عندلیب بوستان این شبه قاره هند« که چون نسیم با گل راز نهفته گوید ـ که سر عشقبازی از بلبلان نیوشد . »



من در پایان سخن نارسای خود دست توسل بدامن خواجه شیراز میزنم و از او همت میطلبم و دو بیت از این همشهری خود بعاریت گرفته میگویم :

ای اقبال :

خیال روی تو در هر طریق همره ماست

نسیم موی تو پیوند جان آگه ماست

آری اقبال !

بصورت از نظر ما اگر چه محجوبست

همیشه در نظر خاطر مرفه ماست .



فصل سوم

زندگی اقبال

زندگی جهد است واستحقاق نیست.
« اقبال »

درتاریخ ۲٤ ذی الحجة الحرام سال ۱۲۹۸ هجری (چهارم اسفند ۱۲۵۱) مطابق با ۲۲ فوریه ۱۸۷۳ عیسوی درشهر سیالکوت پنجاب‌در نزدیکی شهر چناب پسری چشم بنور این جهان گشود که اورامحمد اقبال نام نهادند.

سیالکوت شهری است در ٤۵ کیلـو متری دامنه جبال همالیا و بواسطه واقع بودن برسر راه کشمیر و پنجاب از نظر تجاری اهمیت به سزائی دارد و آب وهوای آن در غالب ایام سال خوب ودلچسب است. پدر اقبال مردی موسوم به شیخ‌نور محمد وازاهل تصوف وبسیار متقی وخدا پرست بوده است. اجدادش از یك خانواده کشمیری بوده‌اند که هنوز هم شعبه‌ئی از آن خانواده در آن بهشت روی زمین باقی هستند. نیاکان‌اقبال دراوائل‌قرن هیجدهم براهنمائی مردی مقدس بدین حنیف اسلام مشرف شدند. افراداین‌خاندان همه درمذهب متعصب وپای‌برجا بوده بافکر باز وفهم کافی باصول اسلامی ایمان قلبی داشته‌اند. خود اقبال‌هم در دوران حیاتش‌نشان دادکه باصول دین‌مبین اسلام فوق‌العاده معتقد و مؤمن بوده است چنانکـه جـاوید اقبال فرزنـد آن مرحوم تعریف میکرد که هر گاه نام مبارك حضرت رسول اکرم صلی‌الله علیه



درمجلس اقبال : قاضی‌القضاة سرعبدالرشید خان درحال نطق
ردیف نشسته ازراست بچپ : نفراول ـ آقای جاوید اقبال . چهارم ـ آقای ملك فیروزخان نون . پنجم ـ مقتدری نویسندهٔ این کتاب .
ششم ـ آقای دکترغلامحسین صدیقی . هفتم ـ جناب آقای حکمت . هشتم ـ آقای عبدالوهاب عزام نمایندهٔ مصر .
نهم ـ آقای دکترمهدی بیانی .

وآله وسلم را می‌شنید بااحترام ازجای برمیخاست و هنگام تلاوت کتاب کریم نیز برپا میایستاد.

نیاکان اقبال پیش‌از اسلام‌آوردن‌هم مردمان نیك وفهمیده ومذهبی وباصطلاح از برهمنان بوده‌اند چنانکه خود گوید:

میرو میرزا به سیاست دل ودین باخته‌اند

جز برهمن پسری محرم اسرار مجوی.

اقبال درضمن افتخار آشنائی باافکار مولانا جلال‌الدین و حضرت شمس تبریزی باز به برهمن‌زادگی خود اشارتی دارد وفرماید:

مرا بنگر که در هندوستان دیگر نمی بینی

برهمن زاده‌ئی رمز آشنای روم و تبریزی.

اقبال دراشعار خود از مأوای اصلی خویش غالباً یاد کرده گاهی از لطافت وسرسبزی آن خطه دلفریب به‌نشاط آمده میگوید:

تو گوئی که یزدان بهشت برین را

نهاده است در دامن کوهساری

که تا رحمتش آدمی زادگان را

رها سازد از محنت انتظاری

چه خواهم دراین گلستان گر نخواهم

شرابی، کتابی، ربابی، نگاری

و گاه از صفا وهوای آن جنت دلفروز با اشعار زیرتحسین کرده که:

رخت به کاشمر گشا کوه و تل و دمن نگر

سبزه جهان جهان به‌بین لاله چمن چمن نگر

بـاد بهار موج موج مـرغ بهـار فـوج فـوج

صلصل و سار زوج زوج بـر سرناروِن نـگر .

اقبال از فقر ومسکنت کشمیریان متألم گشته و گفته است ؛

جان ز اهل خطه سوزد چون سپند

خیـزد از دل نـاله هـای دردمـند

از خودی تـا بی نصیب افتـاده است

در دیـار خود غـریب افتـاده است

دستمـزد او بـه دست دیگران

مـاهی رودش بـه شست دیگـران

و نیز ازسرنوشت شومی که با فروش آن استان دل افروز مسلمان ـ نشین به فردی مستبد بد کردار به زور و فشار نصیب و تحمیل بر مردم بیچاره‌اش کرده‌انـد سخت غمگین گشته در اثر معروف خود به جامعه ملل پیامی فرستاده وچنین سروده است :

بـاد صبا اگـر بـه جنیوا گـذر کـنی

حرفی ز مـا بـه مجلس اقـوام باز گوی

دهقان و کشت وجوی وخیابان فروختند

قومی فروختـند و چه ارزان فروختند .

اقبال اصالت کشمیری ودلـدادگی به اسلام وفریفتگی بادب زبان پارسی‌را در این شعر معروف خودچه خوب بیان کرده وفرموده است:

تـنم گلی ز خیابان جنت کشمیر

دل ازحریم حجاز ونوازشیراز است.

اقبال برادری بنام عطا محمد ونیزچهار خواهر داشته است . پدرش

مردی با ایمان وحساس بوده از فقر ومسکنت مردم زجر میبرده است وفرزندان خودرانیزباین طریق اندرز میداده تاخادم خلق وخداپرست باشند مبادا در روز جزا در نزد حضرت رسول اکرم ص شرمنده و سرافکنده گردند .

شیخ نور محمد پدر اقبال بدواً در شغل دولتی بود اما آنرا ترك گفت وخیاطی راآغاز کرد تا از راه کسب حلال ارتزاق نموده درخدمت «دیوان» نباشد . مادراقبال نیز مؤمنه ودارای فضائل اخلاقی و تقوای شدیدی بوده وزندگی خانوادگی را به خوبی و آرامش اداره میکرده است . اقبال در دامان این والدین شرافتمند وپرهیزکار تربیت شد و انتظاری را که آنان داشتند درخدمت مسلمانان وجهان انسانیت برآورد وآفتابی عالمتاب گشت.

اقبال دوران کودکی را در سیالکوت گذرانید وتحصیلات مقدماتی را هم در آنجا بپایان رسانید و مقدمات علوم دینی را نیز در همانجا فرا گرفت واستعداد وشگفتی از خود ابراز داشت . بعد تحصیلات را ادامه داد وحتی به کالج هیئت اسکاتلندی وارد شده ودر آنجا استادش مولوی میرحسن از او توجه خاص میکرد زیرا استعداد اقبال او را وادار به توجه بیشتری بحالش کرده وهم او بود که آتیه اقبال را پیشگوئی کرد که مرد بزرگی و شاعر سترگی خواهد شد ولذا در پرورش مشارالیه هرچه درقوه داشت بفعل آورد و در این زمان بود که فارسی را هم به او آموخت .

اقبال بعداً بهلاهور آمد ودر اینجا باسر آرنولد که استاد زبان عربی و فرهنگ وفلسفهٔ اسلامی بود در کالج اسلامی دولتی لاهور آشنا

گشت واز محضر او استفاده برد. امّا دیری نگذشت که شاگرد حلال مشکلات استادشد وپاره‌ئی مباحث بغرنج فلسفی را برای اوحل میکرد. اقبال در سال ۱۸۹۹ در رشته فلسفه درجه عالی M. A. را بـا یك قطعه مدال علمی گرفت.

اقبال مدتی در مدرسه عالی علوم شرقی (اورینتال کالج) لاهور معلم تاریخ وفلسفه بود وبعد در کالج دولتی دانشیار دروس انگلیسی وفلسفه گشت ونیز بدرجه استادی نائل آمد.

اقبال به لحاظ شورش درونی وهیجان فکری که داشت واین احساسات در اشعارش جلوه گر بود مورد توجه مردم قـرار گـرفت واشعاری در حمایت اسلام وهدایت مسلمانان سرود که اهم آنها «نالهٔ یتیم - راز و نیاز یتیم بامادر وابر گهربار» است.

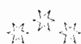
ترانه معروف هندی «چین وعرب همارا هندوستان همارا» از اشعار معروف اوست ونیز قصیدهٔ معروف «همالیا» که پر از احساسات وطن خواهانهٔ اوست اثر عجیب و عمیقی در مردم باقی گذاشت. اقبال دراول به فکر آزادی مردم کشمیر از زیر یوغ فجایع مهاراجه ظالم آن و سعادت اهال آن خطه بود بعداً قوس تفکر خود را درمیدانی بزرگتر جلوه داد و به خیال آزادی هندوستان افتاد. پس کرانه نظر دوربین خود را تا انجا که میتوانست پیش برد ودراندیشهٔ آزادی مسلمانان هند و اتحاد ملل اسلامی وتجدید عظمت واعتلای اسلام واتفاق مسلمانان افتاد و سپس در این راه تا آخر حیات خود کوشش ومجاهده وهدایت وتبلیغ کـرد و دیوانهایش مملو از اشعاری در بیان این معنی هست چنانکه فرماید:

نگویم از فرو فالی که بگذشت چه سود از شرح احوالی که بگذشت

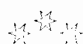
چراغی داشته درسینهٔ خویش فسرداندردوصد سالی که بگذشت



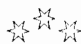
دگرگون کشورهندوستان است دگرگون آن زمین و آسمان است
مجو از ما نماز پنجگانه غلامان را صف آرائی گران است



جهان تست در دست خسی چند کسان او به بند نا کسی چند



شب هندی غلامان را سحر نیست باین خاك آفتابی را گذر نیست
بما کن گوشهٔ چشمی که درشرق مسلمانی ز ما بیچاره تر نیست



می نگنجد مسلم اندر مرز و بوم در دل او یاوه گردد شام و روم

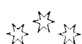


جوهرما با مقامی بسته نیست بادهٔ تندش بجامی بسته نیست
هندی و چینی سفال جام ماست رومی و شامی گل اندام ماست
قلب ما از هند وروم وشام نیست
مرز وبوم ما بجز اسلام نیست

اقبال در سال ۱۹۰۵ با کومك برادرش عازم اروپا شد تا تحصیل و مطالعات فلسفی خود را تکمیل کند. مدت سه سال در کامبریج به تحقیقات خود ادامه داد و باخذ درجه عالی در فلسفه موفق شد و نیز کتابی تحت عنوان « تحول الهیات و علوم ماوراءالطبیعه در ایران » نوشت و در مسافرتی که بآلمان کرد آنرا به دانشگاه مونیخ عرضه کرد

و درجه دکتری گرفت . این کتاب به آلمانی وارد و نیز ترجمه‌شده‌است

در اروپا با عده‌ئی از محققان و دانشمندان آشنا شد که یکی از آنان پروفسور نیکلسن مترجم و شارح معروف مثنوی مولوی است . این دانشمند عالیقدر کتاب اسرار و رموز اقبال را هم به انگلیسی ترجمه کرده است .



دوره دوم زندگی اقبال مدت اقامت او در اروپاست که دراثر مطالعات بسیار و تحقیقات عمیقی که در کتابخانه ها در قسمت های گوناگون فلسفی و تصوف و اجتماعی و تاریخی ومطالعه احوال ملل شرق بالعموم و مسلمانان بالخصوص بعمل آورد و با مشاهده آداب و اوضاع واحوال غربیان و بررسی علل انحطاط شرق و مسلمانان دارای فکر جدیدی شد که فلسفه اقبال برآن مبتنی گشت . طبق این فکر اقبال معتقد است که علت اساسی عقب ماندگی مسلمانان وملل مشرق زمین پاره‌ئی عقائد فلسفی آنان است که موجد تنبلی وغفلت وسستی ایشان شده‌است ولهذا **ازنیروی عظیمی که خداوند تعالی در وجود انسانی نهاده بیخبرند.** خود را فنا کردن و بزندگی واقعی توجه نکردن وپیرو فلسفه افلاطونی بودن و درویشی را لاقیدی و زبونی دانستن غلط محض است و همین افکار است که سبب شده تا مسلمانان و بطور کلی ملت‌های شرق از مواجهۀ با مشکلات و سختی‌های حیات غفلت بکنند یا شانۀ خالی کنند و منحط شده اسیر فرنگ و استعمارگران گردند .

بنابراین اقبال فلسفه تصوف خودرا مبتنی بر کوشش و مجاهده ومقابله با مشکلات ومبارزه وجستجو وغلبه بر طبیعت و سختیها کرده عشق و آرزو وسخت کوشی را مبنای زندگی دانسته است .

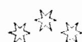
چنانکه گوید :

زندگی در جستجو پوشیده است
اصل آن در آرزو پوشیده است

یا در جای دیگر گفته است :

نهنگی بچهٔ خود را چه خوش گفت :

بدین ما حرام آمد کرانه
بموج آویز و از ساحل بپرهیز
همه دریاست ما را آشیانه .



و همین مضمون جدال و سرسختی را باز بیان نموده میفرماید :

میارا بزم بر ساحل که آنجا
نوای زندگانی نرم خیز است
بدریا غلت و با موجش در آویز
حیات جاودان اندر ستیز است .

اقبال غالباً زندگی انسانی را بـه موج تشبیه کرده کـه اگر موج حرکت و کوشش داشته باشد وجودش باقی است و در آن دم کـه از رفتار و بقول خودش از « خرامیدن » باز میایستد نابود میشودچنانکه در اشعار زیر فرماید :

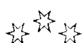
ساحل افتاده گفت « گرچه بسی زیستم
هیچ نه معلوم شد آه که من کیستم »
موج ز خود رفتهئی تیز خرامید و گفت :
هستم اگر میروم گر نروم نیستم »

و بیدل نیز این معنی را خوب بیان داشته :

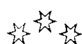
ما زنده از آنیم که آرام نداریم
موجیم که آسودگی ما عدم ماست .

رکن دیگری از فلسفه اقبال مخالفت با اصول کوته‌نظری ملیت‌ها است که بعقیدهٔ او هماره سبب ایجاد اختلافات و پراکندگی و قتل و جنایات بشری میشود . اقبال معتقد است که بحکم قرآن همه باید بحبل‌الله معتصم باشند و متفرق نگردند . اوعقیده دارد که همه گلهائی هستند که از یك نوبهار زاده‌اند و میفرماید :

نه افغانیم و نه ترك و تتاریم   چمن زادیم وازیك شاخساریم
تمیز رنك و بوبر ماحرام است   که ما پروردهٔ یك نوبهاریم



اقبال درسال ۱۹۰۸ به لاهور بر گشت واستقبال بی‌نظیری از او شد وچون در اروپا تصمیم بفارسی گوئی کرده وآن زبان‌رابرای بیان‌عقاید فلسفی وسیاسی خود شایسته دیده بود با آنکه السنه انگلیسی و اردو وعربی را بخوبی وآلمانی رانیز میدانست هیچیك‌رابهتر اززبان‌شیرین و ثروتمند فارسی‌نیافت . فارسی را شیرین‌تر ازآنها دانست ونخستین‌اثر بزرگ خود کتاب **اسرار خودی** را بسال۱۹۱۵وکتاب **رموزبی خودی** را درسال۱۹۱٦ سرود ونشر کرد و درآن فلسفه تقویت خودی وتکامل شخصیت را بیان کرد .



دوره سوم حیات اقبال‌از زمان بر گشت بهندوستان آغاز میشود وآثار گرانبهای او نیز ازهمین زمان شروع بظاهر شدن وحسن اثربخشیدن



علامه اقبال در حال نماز درمسجدی در اسپانیا

میکنند. اقبال بوکالت عدلیه و رهبری سیاسی ونطق وبیان و هدایت واندرز مردم تاپایان عمر اشتغال ورزید.

اقبال سفری هم به افغانستان دعوت شد و مثنوی «مسافر» یادبود این سفر اوست. او به ملت افغان مهر ومحبتی خاص دارد. این‌علاقه ازخلال بسیاری اشعار وآثار نثری اومشهود است. چنانکه میفرماید:

خیبر ازمردان حق بیگانه نیست — در دل او صد هزار افسانه ایست

جاده کم دیدم ازو پیچیده تر — یاوه گردد در خم و پیچش نظر

سبزه در دامان کهسارش مجوی — از ضمیرش بر نیاید رنگ و بوی

سرزمینی کبك او شاهین مزاج — آهوی او گیرد از شیران خراج

درفضایش جرّه بازان تیز چنگ — لرزه بر تن از نهیب شان پلنگ

ودر بارهٔ شهر کابل از صائب تبریزی الهام گرفته میفرماید:

شهر کابل خطه جنت نظیر — آب‌حیوان از رگ تاکش بگیر

چشم صائب از سوادش سرمه‌چین — روشن‌و پاینده باد آن سرزمین

در ظلام شب سمن زارش نگر — بر بساط سبزه می غلطد سحر

آن‌دیار خوش سواد آن پاك بوم — باد او خوشتر ز باد شام و روم

آب او براق و خاکش تابناك — زنده از موج نسیمش مرده خاك

ناید اندر حرف‌و صوت اسرار او — آفتابان خفته در کهسار او

ساکنانش سیر چشم‌و خوش گهر — مثل تیغ از جوهر خود بی خبر

وهنگامی که برمزار بابرسر دودمان سلسله مغولی هند رفته غزلی سروده که بعضی از اشعار آن چنین‌است:

بیا که ساز فرنگ ازنوا برافتاد است

درون پردهٔ او نغمه نیست فریاد است

زمانه کهنه بتان را هزار بار آراست

من ازحرم نگذشتم که پخته بنیاداست

خوشا نصیب که خاك تو آرمید اینجا

که‌این‌زمین ز طلسم فرنگ‌ آزاداست

هزار مرتبه کابل نکوتر ازدهلی است

که این عجوزه عروس هزار داماد است .

و زمانی که به قندهار و بزیارت خرقه مبار که میرود احساسات محبت‌انگیزخودرا اینطور بیان می‌نماید :

قندهار آن کشور مینو سواد اهل دل را خاك او خاك مراد

رنگ ها بوها هوا ها آب ها آب ها تابنده چون سیماب ها

لاله ها در خلوت کهسار ها نارها یخ بسته اندر نار ها

گوئی آن‌شهراست‌مارا کوی‌دوست ساربان بربند محمل سوی‌دوست

می سرایم دیگر از یاران نجد از نوائی ناقه را آرم بوجد

و وقتی که برآرامگاه سردار نامی احمد شاه بابا مؤسس سلسله درانی افغانی میرسد بدین نحوداد سخن میدهد :

تربت آن خسرو روشن ضمیر از ضمیرش ملتی صورت پذیر

گنبد او را حرم داند سپهر با فروغ از طرف او سیمای مهر

مثل فاتح آن امیر صف شکن سکه ئی زد هم باقلیم سخن

ملتی را داد ذوق جستجو قدسیان تسبیح خوان برخاك او

ازدل و دست گهرریزی که‌داشت سلطنت‌ها بردو بی پروا گذاشت

نکته سنج و عارف و شمشیر زن روح پاکش با من آمد در سخن

و در مدح **اعلیحضرت محمد ظاهر شاه** پادشاه افغانستان میگوید :

ای قبای پادشاهی بر تو راست
سایهٔ تو خاك ما را کیمیا است

خسروی را از وجود تو عیار
سطوت تو ملك و دولت را حصار

از تو ای سرمایهٔ فتح و ظفر
تخت احمد شاه را شأنی دگر

سینه ها بی مهر تو ویرانه به
از دل و از آرزو بیگانه به

آبگون تیغی که داری در کمر
نیم شب از تاب او گردد سحر

نیك میدانم که تیغ نادر است
من چه گویم باطن او ظاهر است.



فصل چهارم

مرگ اقبال

زمین به پشت خود الوند و بیستون دارد
غبار ماست که بردوش او گران بوده است .

حیات ظاهری اقبال در اثر کسالت ممتد و درد کلیه و حنجره در بامداد اول اردیبهشت ۱۳۱۷ مطابق با ۲۱ اوریل ۱۹۳۸ خاتمه یافت و جسد او را با تجلیل و تبجیل فراوان و کم نظیری در صحن باغ وجلو دیوار سر در مسجد پادشاهی لاهور بخاك سپردند .

هنگامی که صبح روز مزبور حالت اقبال خیلی خطرناك شده بود دوستانش درصدد آوردن طبیبی برآمدند اقبال به یکی از آنان که تا نصف شب بربالینش نشسته بوده رو کرده این شعر را برخواند :

سرود رفته باز آید که ناید　　نسیمی از حجاز آید که ناید
سرآمد روزگاری این فقیری　　دگر دانای راز آید که ناید

در آخرین لحظه حالتش از مفهوم شعر زیر که چند روز قبل از مرگ سروده و به پزشك معالجش گفته بود نمایندگی داشت :

نشان مرد مؤمن با تو گویم　　چو مرگ آید تبسم برلب اوست .

اودراین دم آخر بادیدگان کم فروغش خنده میکرده وگفته بوده است: «الله» . آیا ای خواننده عزیز چه کسی را مؤمن تر از او سراغ داری ؟



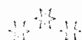
فصل پنجم

پاکستان و اقبال

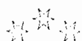
مهر و مه دیدم نگاهم برتر از پروین گذشت
ریختم طرح « حرم » در کافرستان شما .

اقبال نخستین کسی است که باین فکر افتاد که باید مسلمانان هند حکومت وسرزمین جداگانه‌ئی ازهندوان و پیروان سایر مذاهب داشته باشند و معتقد است که طرح و نقش ملتی دیگر باید ریخت و باید ملتی نوین از بین مسلمانان ایجاد کرد که نیرومند و مقتدر بوده عظمت مقام واقعی خود را بفهمند وتن به خذلان و پستی ندهند و بدوعالم هم قانع و رضا نگردند و در این باب در ارمغان حجاز میگوید :

مسلمان فاقه مست وژنده پوش است ز کارش جبرئیل اندر خروش است
بیا نقش دگر ملت بریزیم که این ملت جهان را باردوش است



دگر ملت که کاری پیش گیرد دگر ملت که نوش از نیش گیرد
نگردد با یکی عالم رضامند دو عالم را بدوش خویش گیرد



مسلمان گرچه بی‌خیل سپاهی است ضمیر او ضمیر پادشاهی است
اگر او را مقامش باز بخشند جمال او جلال بی‌پناهی است.



و برای انجام این امر در پی دانای راز و پیشوای حکیمی است و میفرماید :

اگر میاید آن دانای رازی بده او را نوای دل گدازی
ضمیر امتان را میکند پاك کلیمی یا حکیمی نی‌نوازی

ودرصدداین فکربوده که گویا شبی خواب دیده والهام گرفته که آقای **محمدعلی جناح** میتواندقیادت این ملت وقوم سرگشته رابعهده بگیرد.

شبی پیش خدا بگریستم زار مسلمانان چرا زارند و خوارند
ندا آمد نمیدانی که این قوم دلی دارند و محبوبی ندارند

لذا اقبال موضوع را به جناح اطلاع میدهد و او را محرك میشود تا زعامت مسلمانان هندرا بدست بگیرد و آنان را از وادی سرگشتگی نجات بدهد . پس اقبال سالها پیش‌ازحوادث **قائد اعظم محمد** علی‌جناح را شایسته رهبری این توده یکصدوبیست میلیونی وانجام این امرخطیر دانست و چنین مژده داد که :

میرسد مردی که زنجیر غلامان بشکند
دیده‌ام از روزن دیوار زندان شما

و بالاخره پس از سالها مبارزه وکشمکش و متأسفانه تلفات عظیمی که خبرش این ایام میرسد این حکومت وکشور و ملت طبق پیشگوئی و نظر اقبال تشکیل و تأسیس و ایجاد گشت و همانطوری که گفته‌بود:

نغمه مردی که دارد بوی دوست ملتی را میبرد تا کوی دوست.

قائد اعظم محمد علی جناح که رهبری مسلمانان را بعهده گرفته بود آنان را بکوی دوست و بمقصد اصلی رسانید و اکنون پرچم سبز وسفید آن دولت اسلامی باماه وستاره زیبای خود در آسمان کشورهای اسلامی باهتزاز درآمده خودنمائی و درخشندگی دارد .

باش تا صبح دولتت بدمد کاین‌هنوز از نتایج سحر است.

فصل ششم

فرزندان او

از اقبال فرزندانی باقی مانده‌اند که دوتن دختر ودوتن پسرند . من نام منیره اقبال ، آفتاب اقبال وجاوید اقبال را میدانم و جاوید را هم در لاهوردیدم . جوان حساس‌ومؤدبی‌است . مرابه منزل پدرش که «جاوید منزل» نام دارد برد واطاق خودمرحوم اقبال را نشان داد . **علی بخش** نوکر باوفای پدرش راهم بمن معرفی کرد . یك عکس ازعلامه فقید و یك دوره کامل از آثار پدرش رانیز به نگارنده این کلمات اهداء کرد که بعنوان بهترین یادبود سفر اخیر حفظشان کرده‌ام وهروقت فراغتی‌دارم به‌آنها مراجعه‌کرده استفاده میبرم . اماهمیشه یك‌تأسف‌دارم و آن‌اینکه « چرا توفیق حاصل نشد تا علامه اقبال را به ایران کــه تا این‌حد زیاد موردعلاقه‌اش بود وعقیده داشت که‌تهران(۱) بایدمرکزملل‌شرق گردد دعوت کنند ؟ »

خداش رحمت کناد .

وصبا برخاك پاکش گل بریزاد .

---

(۱) اقبال در قصیده‌ئی بزبان اردو ابراز عقیده کرده کــه اگر تهران مرکزیت پیدا کند و بمانند ژنو مرکز حل و عقد امــور سیاسی بشود مقدرات جهان تغییر و بهبود می‌یابد .

تهران هو گر عالم مشرق کاجنیوا — شاید کره ارض کی‌تقدیر بدل‌جائی .

فصل هفتم

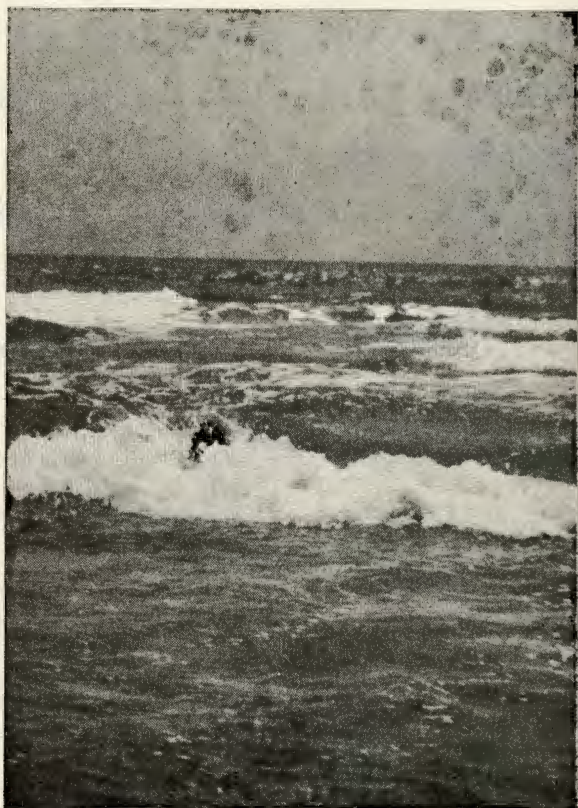
آرامگاه اقبال

کوکبم را دیده بیدار بخش
مرقدی درسایه دیوار بخش.

هنگامی که دربامداد ۲۱ آوریل ۱۹۳۸ بساعت ۵ ۱/۴ در گذشت علامه اقبال بوسیلهٔ رادیو لاهور اعلام گشت. کلیه مدارس و دانشکده‌ها، دادگاهها، ادارات دولتی و دکانها و مؤسسات احتراماً تعطیل شد و مردم بسوی جاوید منزل که اقامتگاه آن رهبر بزرگ قوم بود روی آوردند.

دوستان آن مرحوم برای تعیین محل دفن مذاکرات بسیار کردند و بالاخره نزدیك مسجد پادشاهی مورد نظر قرار گرفت هیأتی برای کسب اجازه بملاقات استاندار پنجاب رفتند رضایت خاطر مشارالیه و توافق ادارهٔ باستانشناسی را جلب کرده جسد آن شاعر و فیلسوف بزرگ اسلامی و پیرو صدیق مولانا جلال الدین محمد ایرانی معروف به رومی را برسر دست بسوی آرامگاه جاویدش حرکت دادند. دراین تشییع با شکوه و کم نظیر علاوه بر مقامات رسمی دولتی و نمایندگان نوابان و مهاراجگان شبه قاره جمعیت کثیری بایك عالم تأثر حضور یافته بودند وبقول خودش :

« حلقه بستند سر تربت من نوحه گران
دلبران، زهره‌وشان، گلبدنان، سیم‌بران »
« در چمن قافلهٔ لاله و گل رخت گشود
از کجا آمده‌اند این‌همه‌خونین جگران »



بدریا غلت و با موجش درآویز
حیات جاودان اندر ستیز است.

وحداقل قریب هفتاد هزارنفربرجنازه آن مسلمان شوریده‌ومعتقد ازسر اخلاص نماز گذاردند و کمی پس از ساعت هشت بعدازظهر آن فرزند مقبل پنجاب را به سینه خاك لاهور فرو سپردند.

هزاران دسته گل بر مزارش نثارشد. صدها تلگرام تأسف و تسلیت ازاکناف عالم برای این‌ضایعهٔ بزرگ مخابره‌شد. نامه‌هاومقالات‌بسیاری مدتها صفحات جراید ومجلات را دراین باب فراگرفت.

اعلیحضرت شاهنشاه‌فقید **رضاشاه‌پهلوی** هم ازجمله‌پادشاهانی‌بودند که تلگراف ابرازتأسف وهمدردی فرموده بودند.

ای دریغا که چرخ سفله نهفت عالمی علم را بمشتی خاك.



مدفن این مرد بزرگ ودوستدارادب وفلسفهٔ ایران درسمت‌جنوب غربی حضوری باغ وطرف چپ پلکان مسجد پادشاهی لاهور قرار دارد و کمیسیونی مأمورشده تا آرامگاهی شایسته برتربت پاکش بنا سازند ودراین کارمسلمان وعیسوی وهندو شرکت دارند زیرا اقبال بهمه عالم شرق متعلق و از رهبران بزرگ و نجات دهندهٔ هندوستان از زنجیر اسارت است ولذا اکنون ازهرطبقهٔ و گروهی باواعتقاد دارند.

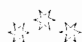
چنان با نیك وبد سر کن که بعدازمردنت عرفی

مسلمانت بزمزم شوید و هندو بسوزاند.

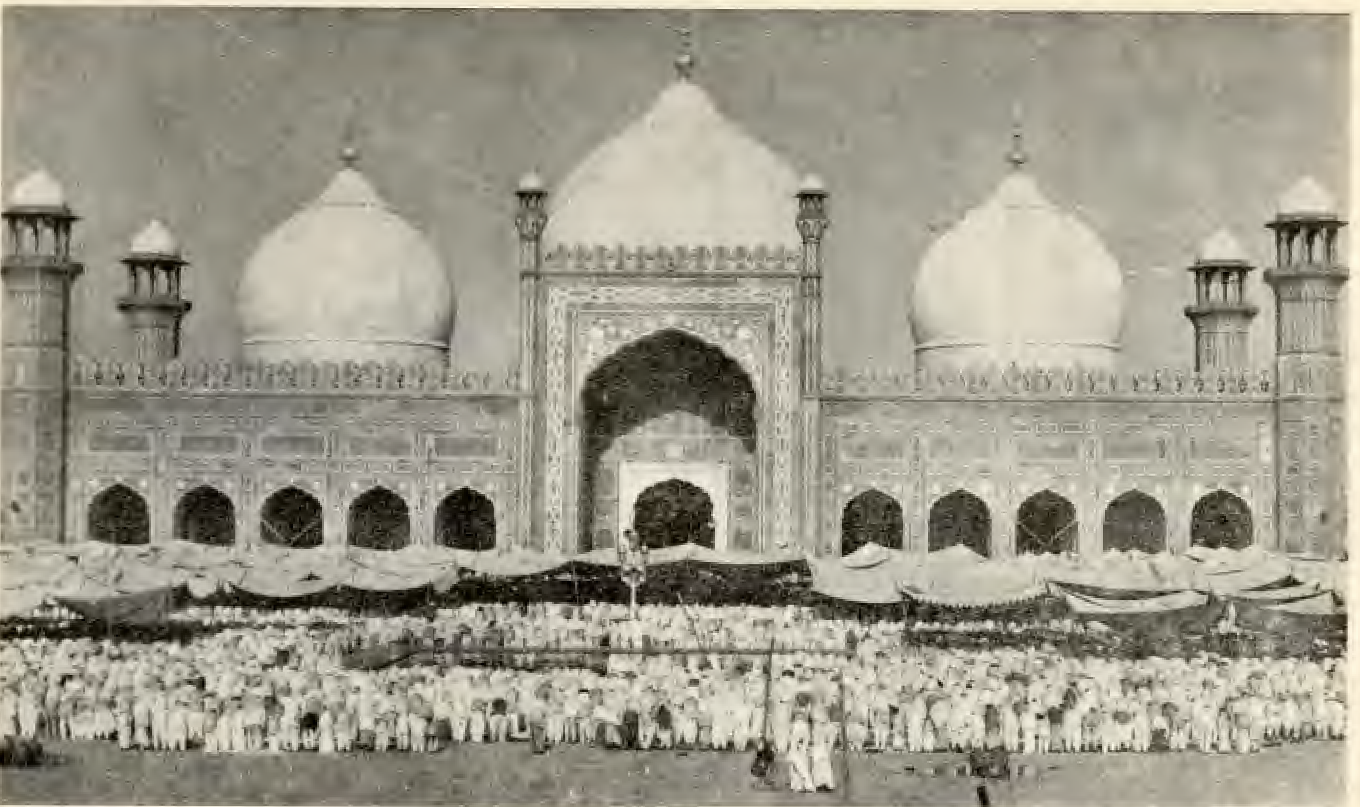


و اما حضوری باغ محل مصفای زیبائی است که بین قلعهٔ معروف لاهورومسجد جامع پادشاهی واقع است. دارای گلزارهای روح بخش وچمن‌های دلکش وآب‌نماهای دلاویزومنظرهٔ فرح‌انگیزی است. در

وسط این باغ درزمان حکومت سیك‌ها برلاهورازطرف رنجیت‌سینگ
ساختمان نسبة زیبائی‌ازمرمرسفیدبناشده‌که محل دربار وبارعام او بوده
است ولی تأسفاً سنگ‌های مزبوررا مشارالیه از نظر تعصب و نادانی از
تخریب عمارات زیبای مسلمانان و بناهای مغولی بدست آورده است
وملاحظه‌آن عمارت که کوته‌است ونمایشی پست‌دارد درقبال سردرهای
رفیع و گلدسته‌های سربفلك کشیده قلعه و مسجد جامع بخوبی تفاوت
طرزفکرومیزان بلندی نظرواختلاف دوفرهنگ را نشان میدهد ودر
جلوچشم بینندگان مجسم میدارد .



مسجدپادشاهی یامسجدجامع درسال۱۰۸٤هجری (۱٦۷۳میلادی)
برحسب امرپادشاه غازی اورنگ زیب امپراطورهندوستان ساخته‌شده
وشاید آخرین اثرمعماری بزرگ مغولی است این بنا نیز دارای روح
معماری ایرانی است ولی در زمان حکومت سیك‌ها خرابی بسیار دیده
است . مناره‌های بلند و گنبدهای سفید وزیبایش از چندین کیلومتری
پیدا بوده خودنمائی میکنند . سردرعالی وبا ابهتی دارد . هر مسافری
پس ازآنکه از پلکان بالا رفته کفش ها را بدرآورده وارد حیاط وسیع
مسجد شود احساس صفا وبهجتی در خود میکند . حوض بزرگی در
وسط حیاط‌نیزجالب‌نظراست. درآخراین صحن‌که تقریباً۱۷۷ × ۱۷٦
مترطول و عرض و قریب ۳۱ هزار متر مربع مساحت دارد و مقابل در
ورودی مسجد شبستان واقع است که برروی‌آن سه گنبد ازمرمرسفید
ساخته شده و بر فراز هریك نیزهٔ زرین قشنگی در زیر آفتاب گرم
لاهور درخشندگی دارد وبنظارگان چشمك میزند . درنزدیك محراب



مسجد پادشاهی ـ لاهور ـ هنگام نماز جماعت

گنجینه‌هائی وجود دارد که پاره‌ئی اشیاءِ مقدس منتسب بحضرت رسول اکرم صلی‌الله علیه و آله و سلم و حضرت شاه ولایت مآب علی علیه‌السلام نگاهداری و حفظ میشود . و قلعهٔ بزرگ لاهور که کار چهار تن از امپراطوران با حشمت و جاه مغول یعنی اکبر و جهانگیر وشاه جهان و اورنگ زیب است یکی از بزرگترین و زیباترین آثار معماری جهان میباشد و من بنده که آن محل با عظمت را دیدم بسیاری اثرات و نفوذ سبك وروش معماری ونقاشی و هنرایرانی را در آنجا مشاهده کردم و درعین حال بربی ثباتی دنیا تأسف و تحسر بسیار خوردم که آن تاجوران وسازندگان این بنای عظیم ودرگاه رفیع کجا رفتند ؟ ولی بازجای شکروسپاس است که این آثار باستانی به بهترین وجهی حفظ شده ومیشود ویاددوران با سطوت گذشته زنده و جاوید می‌ماند .



فصل هشتم

آثار اقبال

زشعر دلکش اقبال می توان دریافت
که درس فلسفه میداد وعاشقی‌ورزید

ازاقبال ۱۳اثر منظوم فارسی و اردو ودو کتاب نثر و بتعداد کثیری مکاتیب وخطابه باقی‌مانده است .سخنرانیها وخطابه‌ها درمجله‌هامندرج است . نامه‌ها در نزد اشخاص مختلف مضبوط است که به تدریج یافت و نشر می‌شود و چه خوب است که یکی از علاقمندان باو همت کرده همه را جمع آوری وبعنوان «مکاتیب اقبال» طبع و نشر کنند .

اصل کتاب« تحول علم ماوراءالطبیعه درایران » هم به انگلیسی نوشته شده وبعد به آلمانی ترجمه و بدانشگاه مونیخ عرضه شده که در اثر آن درجه دکترای فلسفه به اقبال داده اند .

کتابی نیز بنام » تحدید افکار اسلامی » به انگلیسی دارد .

واما سایر کتابهای اقبال که فقط سه‌تای آنها بزبان اردو و باقی که ده (۱۰) کتابست به فارسی است ولی قسمتی باندازه یك ربع از ارمغان حجاز او هم باز به اردوست .

این کتب حاوی انواع شعرازقبیل مثنوی ، غزل ، قصیده ، دوبیتی، رباعی وقطعه است .

اقبال دلبستگی بسیاری بزبان فارسی‌داشته واین زبان‌را وسیله بیان عقاید فلسفی وافکار سیاسی خود قرار داده وخود را شاگرد و پیرو پیر روم یعنی‌مولاناجلال‌الدین صاحب‌مثنوی‌وسایر شعراء وفلاسفه‌ومتصوفه

ایران قرار داده و بهر دو موضوع یعنی به پارسی گوئی و به شاگردی این بزرگان ایرانی فخر و مباهات نموده است چنانکه میگوید:

شمع سوزان تاخت بر پروانه ام　　باده شبخون ریخت بر پیمانه ام
پیر رومی خاك را اکسیر کرد　　از غبارم جلوه ها تعمیر کرد
ذره از خاك بیابان رخت بست　　تا شعاع آفتاب آرد بدست
موجم و در بحر او منزل کنم　　تا در تابنده ئی حاصل کنم
من که مستی ها زصهبایش کنم　　زندگانی از نفسهایش کنم

☆☆☆

بیا که من زخم پیر روم آوردم　　می‌سخن که‌جوان‌تر زبادۀ‌عنبی‌است

☆☆☆

روی حق بنمود پیر حق سرشت　　کو بحرف پهلوی قران نوشت.

☆☆☆

مطرب‌غزلی‌بیتی‌از مرشدروم‌آور　　تا غوطه زندجانم در آتش‌تبریزی

☆☆☆

ذره گشت و آفتاب انبار کرد　　خرمن از صد رومی و عطار کرد

☆☆☆

عشق‌است که درجانت هر کیفیت‌انگیزد　　از تاب وتب رومی تا حیرت‌فارابی

☆☆☆

تنم گلی ز خیابان جنت کشمیر　　دل‌ازحریم‌حجازونوازشیرازاست.

☆☆☆

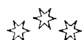
گرچه‌هندی‌در عزوبت‌شکراست　　طرز گفتار دری شیرین تر است
فکرمن ازجلوه‌اش مسحور گشت　　خانۀ من شاخ نخل طور گشت.

کتابهای مزبور بشرح زیر میباشد :

الف ـ آثار فارسی اقبال

۱ ـ اسرار خودی. این کتاب برای نخستین باردرلاهور بسال ۱۹۱۵ منتشر شده است وحاوی اساس فلسفه وافکار بزرگ اقبال استاودرآن به نمو وپرورش شخصیت که از آن به **خودی** تعبیر کرده بحث میکند وخودی را پایه‌ترقی وشالده زندگی واساس‌جهان ومبنای حیات‌میداند ودر پرورش آن سعی بلیغ وتأکید اکید می کند و میگوید اگر هر کسی **خودی** ـ را که دراندرون خویش داردتکامل دهد شخصیت‌خود را استحکام و رزانت بخشیده استوبدون خودی زندگی بی‌معنی است. اگر خودی را بتوان پرورش ورشد داد میتوان بحد کمال رسید . اقبال درغالب کتب خودباین‌اصل‌اشارت وتذکردارد وازآن زیاد یاد میکند وانسانی را متوجه میسازد که خودی را بشناسد وآن را تکمیل نماید وپیکر هستی را از آثار خودی دانسته اصل نظام جهان را برمبنای آن معرفی میکند ومیگوید تنها برپایهٔ استحکام خودی هرچیزی میتواند برقرار بماند . وبرای رسیدن بحد کمال ونموخودی راهی پیشنهاد می کند که باید انسانی نفس خود را بشناسد وبرآن مالك و مسلط شود. این کتاب اسرارخودی پایه افکار شاعراست که حاوی مباحث ومراحل مختلف میباشد. درگفتاراول نظام‌عالم رابرخودی‌استوارداشته‌می گوید .

پیکر هستی ز آثار خودی است　　　هرچه می‌بینی‌زاسرارخودی‌است



وانمودن‌خویش‌را خوی‌خودی‌است　　　خفته درهر ذره نیروی خودی‌است



منظره‌ئی از شهر زیبای لاهور ـ مسجد پادشاهی نیز نمایان است

چون حیات عالم از زور خودی است
پس بقدر استواری زندگی است
قطره چون حرف خودی از بر کند
هستی بی مایه را گوهر کند
باده از ضعف خودی بی پیکر است
پیکرش منت پذیر ساغر است
کوه چون از خود رود صحرا شود
شکوه سنج جوشش دریا شود
موج تا موج است در آغوش بحر
می کند خود را سوار دوش بحر
چون زمین بر هستی خود محکم است
ماه پا بند طواف پیهم است
هستی مهر از زمین محکم تر است
پس زمین مسحور چشم خاور است
چون خودی آرد بهم نیروی زیست
می گشاید قلزمی از جوی زیست .

در گفتار دیگر حیات خودی را از تولید و تخلیق مقاصد دانسته میگوید :

زندگانی را بقا از مدعاست — کار دانش را درا از مدعاست
زندگی درجستجو پوشیده است — اصل او درآرزو پوشیده است .

اقبال میگوید که اگر آرزو نباشد حیات نیست .

آرزو هنگامه آرای خودی — موج بیتابی ز دریای خودی
آرزو صید مقاصد را کمند — دفتر افعال را شیرازه بند
زنده را نفی تمنی مرده کرد — شعله رانقصان سوز افسرده کرد
زندگی سرمایه دار آرزوست — عقل از زائیدگان بطن اوست
ما ز تخلیق مقاصد زنده‌ایم — از شعاع آرزو تابنده‌ایم.

اقبال در گفتار سوم از کتاب اسرار خودی میگوید که خودی از عشق ومحبت استحکام می‌پذیرد:

نقطه نوری که نام او خودی است
زیر خاك ما شرار زندگی است
از محبت می‌شود پاینده تر
زنده تر سوزنده تر تابنده تر
عشق را از تیغ و خنجر باك نیست
اصل عشق از آب و باد و خاك نیست

از نگاه عشق خارا شق شود — عشق حق اخر سراپا حق بود
عاشقی‌آموز و محبوبی طلب — چشم نوحی‌قلب ایوبی طلب.

دراین کتاب‌دربحث چهارم‌ذکر این مفهوم است که خودی‌ازسؤال ضعیف میشود پس‌انسانی برای رشد خودی نباید تن‌را بذل سئوال‌خفت دهد ومی گوید:

ای فراهم کرده‌ازشیران خراج — گشته‌ئی روبه مزاج ازاحتیاج
از خم هستی می گلفام گیر — نقد خود از کیسهٔ ایام گیر
تابکی در یوزهٔ منصب کنی؟ — صورت‌طفلان زنی‌مرکب‌کنی؟
فطرتی کو بر فلك بندد نظر — پست می گردد زاحسان دگر

از سئوال آشفته‌اجزای خودی　　بی تجلی نخل سینای خودی
همت‌ازحق‌خواه و با گردون ستیز　　آبـروی ملت بیضـا مریز
وای برمنت پـذیر خوان غیر　　گردنش خم گشتهٔ احسان غیر
ای خنك آن‌تشنه کاندر آفتاب　　می‌نخواهدازخضریك جام‌آب
چون حباب ازغیرت‌مردانه‌باش　　هم‌به‌بحراندرنگون پیمانه‌باش.

در مبحث دیگر ازاین کتاب تذکر داده شده است که خودی از عشق ومحبت محکم میشود ودر نتیجه‌این استحکام میتواند قوای‌ظاهر وباطن نظام عالم را مسخر کند :

ازمحبت‌چون‌خودی‌محکم‌شود　　قوتش فرمانده عالم شود .

گفتار بعدی ازاسرار خودی‌راجع به رضای‌نفس وترك لذات‌نفسانی ونفی وجود وفنا شدن است که آن‌را خوی بردگی و از عادات اقوام مغلوبه می‌داند وتذکر میدهد که این عمل سبب میشود که اخلاق‌ملل غالبه را ضعیف سازد ودراین مورد مثال میزند که گوسفندان درمرتعی بچرا ودرتنعم بودند شیران ازبیشه‌ها بدر آمدند وبآنان حمله بردند اما گوسفندی از آن میان فکری اندیشید ومحاسن علفخواری‌را به‌شیران آموخت ودر نتیجه خوی آنها را تعبیر داده ضعیف وذلیل کرد . اقبال میگوید کسانی که می گویند از خودغافل‌شو و

« چشم‌بند و گوش‌بند ولب به‌بند　　تا رسد فکر تو بر چرخ بلند »

یااینکه «این علفزار جهان هیچ‌است هیچ» بیهوده گفتاری دارند و « توبراین موهوم ای‌نادان مپیچ» زیرا درائر آن اقتدار وعزم‌واستقلال و اعتبار وعزت واقبال ازکف میرودوخودی انحطاط می‌یابد وفرهنگ رو بزوال میرود وضعف وترس ودر نتیجه دون همتی ودون فطرتی‌پیدا

میشود . اقبال در گفتار بعد نتیجه میگیرد که رویه افلاطون و پیروان او همین رویه وداستان گوسفند وشیر است واگر اشخاصی از آن پیروی کنند منحط میشوند ولذا باید حتماً از آن نوع تخیلات احتراز کرد:

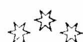
راهب دیرینه افلاطون حکیم | از گروه گوسفندان قدیم
گفت سر زندگی در مردن است | شمع را صد جلوه از افسردن است
کار او تحلیل اجزای حیات | قطع شاخ سرو رعنای حیات
فکر افلاطون زیان را سود گفت | حکمت او بود را نابود گفت
فطرتش خوابید و خوابی آفرید | چشم هوش او سرابی آفرید
بسکه از ذوق عمل محروم بود | جان او وا رفتهٔ معدوم بود
منکر هنگامه موجود گشت | خالق اعیان نا مشهود گشت
زنده‌جان را عالم امکان خوش‌است | مرده دل را عالم اعیان خوش‌است
راهب ما چاره غیر ازرم نداشت | طاقت غوغای این عالم نداشت
دل بسوز شعلهٔ افسرده بست | نقش آن دنیای افیون خورده‌بست
از نشیمن‌سوی گردون پر گشود | باز سوی آشیان نامد فرود
در خم گردون خیال او گم است | من ندانم درد یا خشت خم است

قومها از سکر او مسموم گشت
خفت‌واز ذوق‌عمل‌محروم گشت .

بخش دیگر از اسرار خودی مصروف حقیقت شعر واصلاح‌ادبیات اسلامی شده که شاعر در آن از آرزو وتمنا که مایه زندگانی انسانی است سخن گفته تمنی و آرزو را وسیله غلبه وتسخیر دانسته از شعرائی که از ذوق حیات وتمنی محرومند انتقاد می کند ومعتقد است که شاعر بایدآگاه به‌حقایق حیات بوده محاسن زندگی‌را بهتر جلوه‌دهد

وایجاد شوق‌وشور وفعالیت کند تامردم آمادهٔ پیکار حیات ونبرد زندگی بشوند ودراین مورد میگوید :

گرم خون انسان ز داغ آرزو   آتش، این خاك از چراغ آرزو
از تمنی می بجام آمد حیات   گرم خیز وتیز گام آمد حیات
زندگی مضمون تسخیر است وبس   آرزو افسون تسخیر است و بس
زندگی صید افکن ودام آرزو   حسن را از عشق پیغام آرزو
هرچه باشد خوب وزیبا و جمیل   در بیابان طلب مارا دلیل



سینهٔ شاعر تجلی‌زار حسن   خیزد از سینای او انوار حسن
از نگاهش خوب گردد خوب تر   فطرت از افسون او محبوب تر
ما گران سیریم و خام و ساده‌ایم   در ره منزل ز پا افتاده‌ایم
عندلیب او نوا پرداخته است   حیله‌ئی از بهر ما انداخته است
تا کشد ما را به فردوس حیات   حلقهٔ کامل شود قوس حیات
وای برقومی کز اجل گیرد برات   شاعرش وابوسد از ذوق حیات
از نوا بر ناخدا افسون زند   کشتیش در قهر دریا افکند

پس بشاعر خطاب کرده میفرماید :

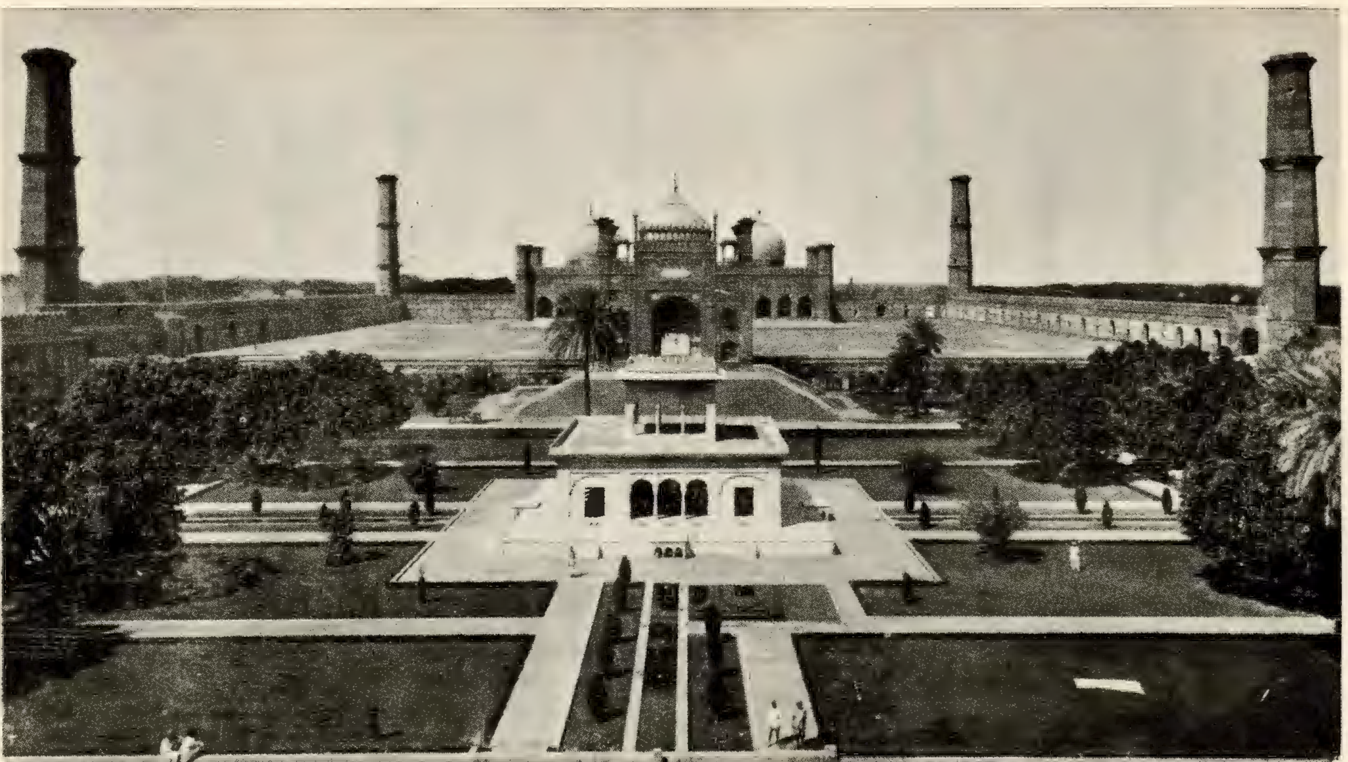
ای میان کیسه‌ات نقد سخن   بر عیار زندگی اورا بزن
فکر روشن بین عمل را رهبراست   چون‌درخش‌برق پیش‌ازتندراست
از چمن زار عجم گل چیده‌ئی   نوبهار هند و ایران دیده‌ئی
زندگی از گرمی صحرا بخور   باده دیرینه از خرما بخور
قرنها بر لاله پا کوبیده‌ئی   عارض از شبنم چو گل‌شوئیده‌ئی
خویش را بر گرمی سوزان بزن   غوطه اندر چشمه زم زم بزن

مثل بلبل ذوق شیون تا کجا ؟ در چمن زاران نشیمن تا کجا ؟
ای هما از یمن دامت ارجمند آشیانی ساز بر کوه بلند
آشیانی برق وتندر در بری از کنام جره بازان برتری
تا شوی در خورد پیکار حیات جسم وجانت سوزد از نار حیات .

بعداً اقبال درفصل مشبعی نحوهٔ تربیت‌وپرورش خودی را بیان‌نموده که مرحله اول اطاعت ، دوم ضبط نفس سوم نیابت الهی است و در این مورد بتفصیلی داد سخن داده ومراحل سه گانه را خوب تشریح کرده تا انسانی بتواند از آنها عبور کرده خودی را در خویش پرورده وبمرحله اعلای انسانیت و کمال معهود برسد .

درمرحلهٔ اول این سیر و سلوك شتر را سرمشق اطاعت و بردباری و تحمل قرارداده وهمه را باطاعت از آئین توصیه میکند ومیگوید : ـ

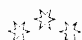
خدمت و محنت شعار اشتر است صبر و استقلال کار اشتر است
گام او در راه کم غوغاستی کاروان را زورق صحراستی
مست زیر بار محمل میرود پای کوبان سوی منزل میرود
سرخوش از کیفیت رفتار خویش در سفر صابر تر از اسوار خویش
تو هم از بار فرائض سر متاب بر خوری از عنده حسن الماب
در اطاعت کوش ای غفلت شعار می شود از جبر پیدا اختیار
می زند اختر سوی منزل قدم پیش آئینی سر تسلیم خم
لاله پیهم سوختن قانون او بر جهد اندر رگك او خون او
قطره ها دریاست از آئین وصل ذره ها صحراست از آئین وصل
باطن هر شئی ز آئینی قوی تو چرا غافل ز این سامان روی
شکوه سنج سختی آئین مشو از حدود مصطفی بیرون مشو .



منظرهٔ حضوری باغ وسردر و دورنمای گنبد ومنارههای مسجد پادشاهی - لاهور

درمرحله دوم که ضبط نفس باشد تسلط وحکومت بر نفس راتذکر داده اطاعت از قوانین الهی و توجه به نماز وحج و روزه وزکوة وانفاق نموده واجرای آنهارا توصیه کرده تا تسلط برنفس عملی شود :-

نفس تو مثل شتر خود پرور است
خودپرست‌وخود سواروخود سراست
مرد شو آور زمام او بکف
تا شوی گوهر اگر باشی خزف
هر که برخود نیست فرمانش روان
میشود فرمان پذیر دیگران



روزه برجوع وعطش شبخون زن است
خیبر تن پروری را بشکن است
مؤمنان را فطرت افروز است حج
هجرت آموز و وطن سوز است حج
حب دولت را فنا سازد زکوة
هم مساوات آشنا سازد زکوة
این همه اسباب استحکام تست
پختهٔ محکم اگر اسلام تست .



در مرحله سوم صعود بدرجه رفیعهٔ نیابت الهی است و دراین باب حضرت علی علیه‌السلام را نعت گفته همه را به پیروی از رویه او وتوجه باخلاص و ایمان او توصیه نموده می گوید که اگر آدمی بر شتر نفس

غلبه کند و بفرمان خدای تعالی تن در دهد و قوانین و آئین اسلامی را اجرا کند خودی او پرورش می‌یابد و ترقی می کند و درنتیجه بمرحلهٔ نیابت خدا میرسد : ـ

گر شتربانی جهانبانی کنی زیب سر تاج سلیمانی کنی
تا جهان باشد جهان آرا شوی تاجدار ملك لایبلی شوی
نایب حق در جهان بودن خوش است بر عناصر حکمران بودن خوش است
نایب حق همچو جان عالم است هستی او ظل اسم اعظم است
از رموز جزء و کل آگه بود در جهان قائم بامر الله بود .

وبعد درمدح حضرت علی مرتضی وشرح اسماء مبارکشان سخن گفته که : ـ

مسلم اول شه مردان علی عشق را سرمایه ایمان علی
از ولای دودمانش زنده ام در جهان مثل گهر تابنده ام
زمزم ار جوشد ز خاك من ازوست می اگر ریزد ز تاك من ازوست
از رخ او فال پیغمبر گرفت ملت حق از شکوهش فر گرفت
قوت دین مبین فرموده اش کائنات آئین پذیر از دوده اش
هر که دانای رموز زندگی است سر اسمای علی داند که چیست
مرتضی کز تیغ او حق روشن است بوتراب از فتح اقلیم تن است

اقبال درپایان این فصل دربارهٔ نتیجه حاصل از طی این سه مرحله و تربیت خودی می گوید : ـ

ای ز آداب امانت بی خبر از دو عالم خویش را بهتر شمر
از رموز زندگی آگاه شو ظالم و جاهل ز غیرالله شو
چشم و گوش و لب گشا ای هوشمند گر نه بینی راه حق برمن بخند .

سپس گفتار دیگری دارد که شخصی بخدمت جناب سیدعلی هجویری رفته از اعدا شکایت کرد و ایشان اورا چنین نصیحت فرمود:

گفت ای نا محرم از راز حیات غافل از انجام و آغاز حیات
فارغ از اندیشه اغیار شو قوت خوابیده‌ئی بیدار شو
مثل حیوان خوردن آسودن چه‌سود گر بخود محکم نه‌ئی بودن چه‌سود
خویشرا چون ازخودی محکم کنی تو اگر خواهی جهان برهم کنی
گر فنا خواهی ز خود آزاد شو گر بقا خواهی بخود آباد شو
از خودی اندیش و مرد کار شو مرد حق شو حامل اسرار شو

در گفتار های دیگری داستان بی‌تابی پرنده‌ئی تشنه و نیز حکایت الماس و زغال و گفتگوی رود گنگ و کوه هیمالیا را بیان داشته از چشم دوختن بکمك دیگران انتقادنموده صلابت و استقامت را ستوده و حفظ روایات ملی را ضروری دانسته سپس در مباحث بعدی متذکر میشود که مقصود از حیات مسلمان اعتلای کلمةالله است و اگرغرض از جهاد زمین گیری و کشور گشائی باشد درست نیست و خلاف مذهب بوده حرام است . در آخر کتاب اندرز پیر نقشبند به مسلمانان هند را به‌نظم آورده در گفتار دیگری ازقیمت و ارزش وقت سخن گفته کتاب خودرا به‌بیان احساسات وذکر افکار خود ودعا ختم می کنند ودرضمن از سوز درون ناله کرده از تنهائی شکوه دارد که دراین عصر کسی همفکر و یار او نیست و ازخدای متعال می‌طلبد و مسألت دارد که یا یکنفر همدم همفکر و یار مددکار باو بدهد یااین آتش سوزنده‌افکار و هیجانات شاعرانه و فلسفه جوش و خروش را از او بگیرد و کتاب را بااین اشعار آبدار پایان میدهد :

منکه بهر دیگران سوزم چو شمع | بزم خود را گریه آموزم چو شمع
یارب آن اشکی که باشد دلفروز | بی قرار و مضطر و آرام سوز
کارمش در باغ و روید آتشی | از قبای لاله شوید آتشی
دل بدوش و دیده بر فرداستم | در میان انجمن تنهاستم
«هر کسی از ظن خود شد یار من | از درون من نجست اسرار من»
درجهان یارب ندیم من کجاست | نخل سینایم کلیم من کجاست
همچو شبنم دیده گریان شدم | تا امین آتش پنهان شدم
شمع را سوز عیان آموختم | خود نهان از چشم عالم سوختم
شعله ها آخر ز هر مویم دمید | از رگ اندیشه ام آتش چکید
عندلیبم از شرر ها دانه چید | نغمهٔ آتش مزاجی آفرید
سینهٔ عصر من از دل خالی است | می‌تپد مجنون که محمل خالی است
انتظار غمگساری تا کجا | جستجوی راز داری تا کجا
ای ز رویت ماه و انجم مستنیر | آتش خود را ز جانم باز گیر
این امانت باز گیر از سینه‌ام | خار جوهر برکش از آئینه‌ام
یا مرا یك همدم دیرینه ده | عشق عالم سوز را آئینه ده
موج در بحر است هم پهلوی موج | هست با همدم تپیدن خوی موج
من مثال لاله صحراستم | در میان محفلی تنهاستم
خواهم از لطف تو یاری همدمی | از رموز فطرت من محرمی
همدمی ، دیوانهٔی ، فرزانهٔی | از خیال این و آن بیگانهٔی
تا بجان او سپارم هوی خویش | باز بینم در دل او روی خویش

سازم از مشت گل خود پیکرش
هم صنم او را شوم هم آذرش .

۲ ـ **رموز بیخودی** این کتاب که مکمل کتاب اسرار خودی است ودر سال ۱۹۱۶ منتشر شده جنبۀ اجتماعی دارد ودر حقیقت درس اقبال به جامعه میباشد ومیخواهد که جامعه هم بمانند فرد محکم وقوی باشد ومیگوید که ملت هم بمانند فرد می‌باشد وهمچنانکه درزندگی افراد جلب نفع ودفع ضرر وآرزو وعشق وجود دارد وخودی را میتوان پرورش داد همینطور هم حیات ملل واقوام ازاین احساسات برخوردار است وباید برای تربیت واستحکام آن مجاهده کرد وانتهای کمال حیات ملیه بمانند جذبات فردی ودر قلب مشترك ملت امکان پذیر است. در مقدمه این کتاب از ارتباط فرد باملت وجماعت گفتگو کرده اجتماع وجمعیت را می‌ستاید و میگوید که آن فردی که خودی خود را پرودش‌داده ورشد کرده بایددرملت‌واجتماع خویش ذوب شود و سبب قوام ملت گردد وملت واقعی جامعه اسلامیه است که باید هرقومی در آن جذب واز خود بی‌خود شده یك ملت واحد وآزاد وقومی بسازد.

فرد را ربط جماعت رحمت است — جوهر او را کمال از ملت است
تا توانی با جماعت یار باش — رونق هنگامه احرار باش
حرز جان کن گفته‌خیرالبشر ص — هست شیطان از جماعت دور تر
فرد میگیرد ز ملت احترام — ملت از افراد می یابد نظام
فرد تا اندر جماعت گم شود — قطرۀ وسعت طلب قلزم شود
پخته تر از گرمی صحبت شود — تا بمعنی فرد هم ملت شود
لفظ چون‌ازبیت‌خود بیرون نشست — گوهرمضمون‌بجیب‌خودشکست
برگ‌سبزی کزنهال‌خویش ریخت — از بهاران تار امیدش گسیخت
فرد تنها از مقاصد غافل است — قوتش آسودگی را مائل است

در جماعت‌خود شکن گردد خودی　　تا ز گلبر کی چمن گردد خودی

«نکته ها چون تیغ پولاد است تیز
گر نمی فهمی ز پیش ما گریز».

اقبال معتقد است که ملت از اختلاط افراد پیدا میشود و تکمیل تربیت او از نبوت است وبرای ملت اسلامیه ارکانی قائل است که رکن اول آن توحید است وملت از یك رنگی و یگانگی دلها میباشد.

در جماعت فرد را بینیم ما　　از چمن او را چو گل چینیم ما
فطرتش وارفته یکتائی است　　حفظ او از انجمن آرائی است



در جهان کیف‌و کم گردید عقل　　پی به منزل برد از توحید عقل
ورنه این بیچاره را منزل کجاست　　کشتی ادراك را ساحل کجاست
دین ازو، حکمت ازو ، آئین ازو　　زور ازو ، قوت ازو ، تمکین ازو
ملت از یك رنگی دلهاستی　　روشن از یك جلوه‌این سیناستی
قوم را اندیشه ها باید یکی　　در ضمیرش مدعا باید یکی
ملت ما را اساس دیگر است　　این اساس اندر دل ما مضمر است
تیر خوش پیکان یك کیشیم ما　　یك نما یك بین یك اندیشیم ما
مدعای ما مآل ما یکیست　　طرزو انداز خیال ما یکیست

ما ز نعمتهای او اخوان شدیم
یك‌زبان‌و یکدل‌و یکجان‌شدیم.

دراین گفتار ازنومیدی واندوه‌وترس مذمت نموده آنهارا ام‌الخبائث دانسته وتوحید را داروی این دردها معرفی میکند:

مرگ‌را سامان ز قطع آرزوست　　زندگانی محکم از لا تقنطواست

نا امید از آرزوی پیهم است | نا امیدی زندگانی را سم است
نا امیدی همچو گور افشاردت | گرچه الوندی ز پا می آردت
زندگی را یأس خواب آور بود | این دلیل سستی عنصر بود
خفته با غم در ته یك چادر است | غم رگ جان را مثال نشتر است
ای که در زندان غم باشی اسیر | از نبی تعلیم لا تحزن بگیر
از رضا مسلم مثال کوکب است | درره هستی تبسم برلب است

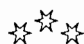
گر خدا داری ز غم آزاد شو
از خیال بیش و کم آزاد شو

دشمنت ترسان اگر بیند ترا | از خیابانت چو گل چیند ترا
ضرب تیغ او قوی تر می فتد | هم نگاهش مثل خنجر می فتد
بیم چون بند است اندر پای ما | ورنه صد سیل‌است در دریای ما .

رکن دوم رسالت است ومقصود ازرسالت محمدیه تشکیل وتاسیس حریت ومساوات واخوت بنی‌نوع آدم است :

حق تعالی پیکر ما آفرید | وز رسالت در تن ما جان دمید
حرف بی صوت اندرین عالم بدیم | از رسالت مصرع موزون شدیم
از رسالت در جهان تکوین ما | از رسالت دین ما آئین ما
از رسالت صد هزارِ ما یك است | جزو ما از جزو ما لاینفك است
حلقهٔ ملت محیط افزاستی | مرکز او وادی بطحاستی
ما ز حکم نسبت او ملتیم | اهل عالم را پیام رحمتیم
از میان بحر او خیزیم ما | مثل موج از هم نمیریزیم ما
قلب مؤمن را کتابش قوت است | حکمتش حبل الورید ملت است
دامنش از دست دادن مردن است | چون گل‌ازبادخزان‌افسردن‌است

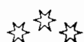
از رسالت هم نوا گشتیم ما　　هم نفس هم مدعا گشتیم ما
کثرت هم مدعا وحدت شود　　پخته چون وحدت شود ملت شود
پس خدا برما شریعت ختم کرد　　بر رسول ما رسالت ختم کرد
رونق از ما محفل ایام را　　او رسل را ختم و ما اقوام را
خدمت ساقی گری باما گذاشت　　داد مارا آخرین جامی که داشت
لا نبی بعدی ز احسان خداست　　پردهٔ ناموس دین مصطفی است
قوم را سرمایهٔ قوت ازو　　حفظ سر وحدت ملت ازو
حق تعالی نقش هر دعوی شکست　　تا ابد اسلام را شیرازه بست
دل زغیرالله مسلمان بر کند
نعرهٔ لاقوم بعدی می‌زند.



بود انسان در جهان انسان پرست　　نا کس ونابود مند و زیردست
گفت ای یاران مسلمانیم ما　　تار چنگیم و یك آهنگیم ما
نعرهٔ حیدر نوای بوذر است　　گرچه ازحلق بلال و قنبراست
هریکی از ما امین ملت است　　صلح وکینش صلح وکین ملت است.



پیش قران بنده ومولا یکی است　　بوریا و مسند دیبا یکی است.



اقبال عقیده دارد که چون ملت محمدیه براساس توحید ورسالت است پس نهایت مکانی و نیز نهایت زمانی ندارد یعنی اسلام پاینده است و هر ملك ملك اوست.

جوهر ما با مقامی بسته نیست　　بادهٔ تندش بجامی بسته نیست

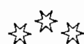
هندی وچینی سفال جام ماست | رومی و شامی گل اندام ماست

قلب ما ازهند وروم وشام نیست | مرز وبوم او بجز اسلام نیست

می نگنجد مسلم اندرمرز و بوم | دردل اویاوه گردد شام و روم

مهر را آزاده رفتن آبروست | عرصهٔ آفاق زیر پای اوست

بایدت آهنگ تسخیر همه | تا تو می‌باشی فرا گیر همه.



درجهان بانگ اذان بودست وهست ملت اسلامیان بودست و هست



ملتی را رفت چون آئین ز دست | مثل خاك اجزای اوازهم شکست

هستی مسلم ز آئین است و بس | باطن دین نبی این است و بس

نغمه از ضبط صدا پیداستی | ضبط چون رفت ازصدا غوغاستی

در گلوی ما نفس موج هواست | چون هوا پابند نی گردد نواست

توهمین دانی که آئین تو چیست ؟ | زیر گردون سرتمکین توچیست؟

آن کتاب زنده قرآن حکیم | حکمت اولایزال است و قدیم

نسخه اسرار تکوین حیات | بی ثبات از قوتش گیرد ثبات

گرتو می خواهی مسلمان زیستن | نیست ممکن جز بقرآن زیستن

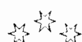
ازیك آئینی مسلمان زنده است | پیکر ملت ز قرآن زنده است.



اقبال در گفتار دیگری ازاین کتاب توضیح میدهد که ملت‌هم‌بمانند فرد باید احساس خودی بکند وتکمیل آن با ضبط روایات ملیه ممکن میشود تا گذشته عبرت‌انگیز درپیش مازنده‌بماند چنانکه درافرادحافظه سبب تسلسل احساس و روایات است در بین اقوام و ملل هم تسلسل و

استحکام آنها ازحفاظت تاریخ‌است وتاریخ برای‌ملل‌بمانند نیروی‌حافظه است وتسلسل زمانی را پایدار و محفوظ میدارد . در مبحث دیگری از بقای نوع واهمیت مقام ما در سخن گفته پس از ستودن حضرت فاطمهٔ زهرا سلام‌الله‌علیها زنان مسلمان را مخاطب ساخته اندرزمیدهد :

نغمه خیزاززخمهٔ زن ساز مرد — از نیاز او دو بالا ناز مرد
پوشش عریانی مردان‌زن است — حسن‌دلجوعشق‌راپیراهن‌است
آنکه نازد بر وجودش کائنات — ذکراوفرمود باطیب وصلوة
نیک‌اگربینی اموت رحمت‌است — زانکه اورابانبوت نسبت‌است
کفت‌آن‌مقصود حرف کن‌فکان — زیر پای امهات آمد جنان
ملت ازتکریم ارحام است وبس — ورنه کارزندگی‌خام‌است‌وبس
از اموت گرم رفتار حیات — از اموت کشف اسرار حیات
حافظ رمز اخوت مادران — قوت قران وملت مادران .



ای روایت پردهٔ ناموس ما — تاب تو سرمایهٔ فانوس ما
طینت پاك تو ما را رحمت است — قوت دین و اساس ملت است
می‌تراشد مهر تو اطوار ما — فکر ما گفتار ما کردار ما
صید او آزاد خواند خویش را — کشتهٔ او زنده داند خویش را
آب بند نخل جمعیت توئی — حافظ سرمایهٔ ملت توئی
هوشیار از دستبرد روزگار — گیر فرزندان خود را در کنار
فطرت تو جذبه ها دارد بلند — چشم‌هوش‌ازاسوهٔ زهرا(ع)بلند

تا حسینی(ع) شاخ توبار آورد
موسم پیشین بگلزار آورد .

علامه اقبال در پایان رموز بیخودی تفسیری از سورهٔ اخلاص بنظم آورده بعدبحضورحضرت پیغمبرا کرم (ص) عرایضی می‌کندکه چندبیت آن چنین است :

ای ظهور تو شباب زندگی — جلوه‌ات تعبیر خواب زندگی
ای زمین از بارگاهت ارجمند — آسمان از بوسهٔ بامت بلند
ششجهت روشن ز تاب روی تو — ترك وتاجیك وعرب هندوی‌تو
از تو بالا پایه این کائنات — فقر تو سرمایهٔ این کائنات
درجهان شمع حیات‌افروختی — بندگان‌را خواجگی آموختی
محفل از شمع نوا افروختم — قوم را رمز حیات آموختم
گر دلم آئینهٔ بی جوهر است — وربحرفم غیرقران مضمر است
پردهٔ ناموس فکرم چاك کن — این خیابان را ز خارم پاك کن
گر دُر اسرار قران سفته‌ام — با مسلمانان اگر حق گفته‌ام
عرض کن پیش خدای‌عزوجل — عشق من گردد هم‌آغوش عمل

درعمل پاینده‌تر گردان مرا
آب نیسانم گهر گردان مرا

اخر از پیمانهٔ چشمم چکید — در ضمیر من نواها آفرید
ای زیـاد غیر تو جانم تهی — بر لبش آرم اگر فرمان دهی
زندگی را از عمل سامان‌نبود — پس مرا این‌آرزو شایان نبود
هست شأن رحمتت گیتی نواز — آرزو دارم که میرم درحجاز
مسلمی از ما سوا بیگـانه‌ئی — تا کجا زنـاری بتخـانه‌ئی
حیف‌چون‌اوراسر آیدروزگار — پیکرش را دیر گیرد در کنار
از درت خیزد اگر اجزای‌من — وای امروزم خوشا فردای من

فرخا شهری که‌تو بودی در آن ای خنك‌خاکی که آسودی در آن
مسکن یاراست وشهر شاه من پیش عاشق این‌بود حب الوطن
کوکبم را دیدهٔ بیدار بخش مرقدی در سایهٔ دیوار بخش
تـا بیا سایـد دل بیتاب من بستگی پیدا کند سیماب من
با فلك گویم که آرامم نگر دیده‌ئی آغازم، انجامم نگر.

۳ ـ **پیام مشرق** ـ این کتاب درسال ۱۹۲۳ چاپ شده و درحقیقت پاسخی است که اقبال به دیوان‌غربی گوته شاعر وفیلسوف آلمانی داده واین دیوان را گوته در اواخر عمر خود بر اثر الهامات و افکار و آثار خواجه حافظ شیرازی رحمةالله علیه انشاد کرده و خود دسته گلی است که از غرب به شرق ایفادشده . پیام مشرق را علامه اقبال در موضوعات مختلف سروده واوراق پراکندهٔ آن تحت نظر خودش با مساعدت رفیق عزیزش چو دری محمد حسین جمع‌آوری وطبع شده است . این کتاب دارای یك دیباچه وشرح تقدیم کتاب به امیر امان‌اله خان پادشاه اسبق افغانستان وهمچنین پنج قسمت دیـگر بنام‌های‌لالهٔطور ، افکار ، می‌باقی، نقش فرنـگ و خرده میباشد کـه همه از یـکدگر مجزّی و در حقیقت هر یك کتابی جداگانه اند .

در تقدیم کتاب به پادشاه وقت افغانستان خطاب کرده میگوید :

ای امیر کامگارای شهریـار نوجوان و مثل پیران پخته کار
چشم تو ازپردگیها محرم‌است دل میان سینه‌ات جام جم است
عزم تو پاینده چون کهسار تو حزم تو آسان کند دشوار تو
همت‌تو چون خیال من بلند ملت صد پاره را شیرازه بند
هدیه از شاهنشهان داری بسی لعل و یاقوت گران داری بسی



قالی اهدائی دولت شاهنشاهی ایران که بوسیلهٔ هیأت اعزامی به‌هند
به‌آرامگاه اقبال هدیه شد.

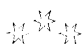
ای امیر ابن امیر ابن امیر هدیه ئی از بینوائی هم پذیر

و پس از بیان مطلب وتوضیح کتاب واشاره به ضعف ملت اسلام توجه آن پادشاه را به تربیت و تقویت **ملت غیور افغان** واعتلای اسلام جلب نموده و گفته است :

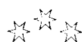
ای ترا فطرت ضمیر پاك داد از غم دین سینهٔ صد چاك داد
ملت آوارهٔ کوه و دمن در رگ او خون شیران موجزن
زیرك و روئین تن و روشن جبین چشم او چون جره بازان تیزبین
جان تو بر محنت پیهم صبور کوش در تهذیب افغان غیور
تا ز صدیقان این امت شوی بهر دین سرمایهٔ قوت شوی
علم و دولت نظم کار ملت است علم و دولت اعتبار ملت است
دشنه زن در پیکر این کائنات در شکم دارد گهر چون سومنات
لعل ناب اندر بدخشان تو هست برق سینا در قهستان تو هست
خیز و اندر گردش آور جام عشق درقهستان تازه کن پیغام عشق.

اول ـ **لاله طور** حاوی ۱۶۳ دو بیتی لطیف و جالب و پر سوز در موضوعات مختلف است که بعضی از آنها واقعاً لطف خاصی دارند مانند:

به برگ لاله رنگ آمیزی عشق بجان ما بلا انگیزی عشق
اگر این خاکدان را واشکافی درونش بنگری خونریزی عشق.

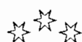


درین گلشن پریشان مثل بویم نمی دانم چه می‌خواهم چه جویم
براید آرزو یا بر نیاید شهید سوز و ساز آرزویم.

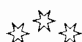


جهان مشت گل ودل حاصل اوست همین یك قطرهٔ خون مشکل اوست

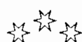
نگاه ما دو بین افتاد ورنه جهان هر کسی اندر دل اوست .



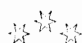
سحر می گفت بلبل باغبان را درین گل جز نهال غم نگیرد
به پیری می رسد خار بیابان ولی گل چون جوان گردد بمیرد.



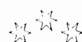
تنی پیدا کن از مشت غباری تنی محکم‌تر از سنگین حصاری
درون او دل درد آشنائی چو جوئی در کنار کوهساری .



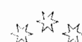
ز آب‌وگل‌خداخوش پیکری ساخت جهانی از ارم زیباتری ساخت
ولی ساقی بآن آتش که دارد زخاك من جهان دیگری‌ساخت .



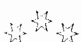
شنیدم در عدم پروانه می گفت : دمی از زندگی تاب و تبم بخش
پریشان کن سحر خاکسترم را ولیکن‌سوز وساز یك شبم بخش .



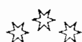
رهی در سینهٔ انجم گشائی ولی از خویشتن نا آشنائی
یکی بر خود گشاچون‌دانه‌چشمی که از زیر زمین نخلی برائی .



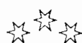
سحر در شاخسار بوستانی چه‌خوش می گفت‌مرغ نغمه‌خوانی
برآور هرچه اندر سینه‌داری سرودی ، ناله‌ئی، آهی، فغانی .



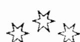
سکندربا خضر خوش نکته‌ئی گفت شریك سوز و ساز بحر و بر شو
تو این‌جنگ از کنار عرصه بینی بمیر اندر نبرد و زنده‌تر شو .



سرا پا معنی سر بسته‌ام من   نگاه حرف بافان بر نتابم
نه مختارم تو ان گفتن نه مجبور   که خاك زنده‌ام در انقلابم .



ز انجم تا به انجم صد جهان بود   خرد هرجا که پرزد آسمان بود
ولیکن چون بخود نگریستم من   کران بیکران درمن نهان بود .



بپای خود مزن زنجیر تقدیر   ته این گنبد گردان رهی هست
اگر باور نداری خیز و دریاب   که‌چون‌پاوا کنی‌جولانگهی‌هست .



نهان در سینۀ ما عالمی هست   بخاك ما دلی در دل غمی هست
ازان صهبا که جان ما برافروخت   هنوز اندر سبوی ما نمی هست .



ز من گو صوفیان با صفا را   خدا جویان معنی آشنا را
غلام همت آن خود پرستم   که با نور خودی بیند خدا را .



عجم از نغمه‌ام آتش بجان است   صدای من درای کاروان است
حدی‌را تیز تر خوانم چو عرفی   که‌ره‌خوابیده ومحمل‌گران‌است.



هنوز از بند آب و گل نرستی   تو گوئی رومی و افغانیم من
من اول آدم بی رنگ و بویم   ازان پس هندی و تورانیم من .

مراذوق سخن خون درجگر کرد غبار راه را مشت شرر کرد
بگفتار محبت لب گشودم بیان این راز را پوشیده تر کرد .



گریز آخر ز عقل ذوفنون کرد دل خود کام را از عشق خون کرد
ز اقبال فلك پیما چه پرسی حکیم نکته دان ما جنون کرد .



دوم ـ **افکار** که ازقطعات مختلف درموضوعات گوناگونی تنظیم یافته و همه دال براهمیت شخصیت و علو ذات فرد وارزش معنوی خودی میباشد . دراین رسالهٔ افکار مباحث زیر با کمال ذوق شاعرانه و فکر فیلسوفانه وبارزانت طبع برشتهٔ نظم آورده شده :

گل نخستین ـ دعا ـ هلال عید ـ تسخیر فطرت ـ بوی گل ـ نوای وقت ـ فصل بهار ـ حیات جاوید ـ افکار انجم زند گی ـ محاوره علم و عشق ـ سرود انجم ـ نسیم صبح ـ پند بازبابچهٔ خویش ـ کرم کتابی ـ کبر وناز ـ لاله ـ حکمت وشعر ـ کرمك شب تاب ، حقیقت ـ حدی ـ قطرهٔ آب ـ محاوره مابین خداوانسان ـ ساقی نامه ـ شاهین وماهی ـ کرمك شب تاب ـ تنهائی ـ شبنم ـ عشق ـ اگرخواهی حیات اندرخطر زی ـ جهان عمل ـ زند گی ـ حکمت فرنگ ـ حوروشاعر ـ زند گی وعمل ـ الملك لله ـ جوی آب ـ نامهٔ عالمگیر ـ بهشت ـ کشمیر ـ عشق ـ بند گی ـ غلامی ـ چیستان شمشیر ـ جمهوریت ـ به مبلغ اسلام در فرنگستان ـ غنی کشمیری ـ خطاب به مصطفی کمال پاشا ـ طیاره ـ عشق ـ تهذیب

بعضی از قطعات آن در اینجا برای ملاحظه خوانندگان عزیز نقل میشود :

هلال عید

نتوان زچشم شوق رمید ای هلال عید
از صد نگه براه تو دامی نهاده اند
بر خود نظر گشا ز تهی دامنی مرنج
در سینه تو ماه تمامی نهاده اند .

☆☆☆

حیات جاوید

گمان مبر که بپایان رسید کار مغان
هزار باده نا خورده در رگ تاك است
چمن خوش است ولیکن چو غنچه نتوان زیست
قبای زندگیش از دم صبا چاك است
اگر ز رمز حیات آگهی مجوی دگر
دلی که از خلش خار آرزو پاك است
بخود خزیده و محکم چو کوهساران زی
چو خس مزی که هوا تیز و شعله بیباك است.

☆☆☆

ساقی نامه

(در نشاط باغ کشمیر نوشته شده)

خوشا روزگاری خوشا نوبهاری نجوم پرن رست از مرغزاری
زمین از بهاران چو بال تذروی ز فواره الماس بار آبشاری

نه پیچدنگه جز که در لاله وگل — نه غلطد هوا جز که برسبزه‌زاری
لب جو خود آرائی غنچه دیدی — چه زیبا نگاری چه آئینه داری
چه‌شیرین‌نوائی‌چه دلکش‌صدائی — که می‌آید از خلوت شاخساری
به‌تن جان بجان آرزو زنده گردد — ز آوای ساری ز بانگک هزاری
نواهـای مرغ بلند آشیانی — در آمیخت با نغمـهٔ جویباری
توگوئی که یزدان بهشت برین‌را — نهـاده است در دامن کوهساری
که تا رحمتش آدمی زادگان را — رهـا سازد از محنت انتظاری
چه خواهم در این گلستان گر نخواهم — شرابی ، کبابی ، ربابی ، نگاری
سرت گردم ای ساقـی ماه سیما — بیار از نیاگـان ما یادگـاری
به ساغر فروریز آبی که جان را — فرو زد چو نوری بسوزدچوناری
شقایق برویـان ز خاك نژنـدم — بهشتی فرو چین بمشت غباری
نه بینی که از کاشغر تا به کاشان — همان یك نوا بالد از هر دیاری
ز چشم امم ریخت آن اشك نابی — که تاثیر او گـل دماند ز خاری
کشیری که بابندگی خو گرفته — بتی می‌تراشد ز سنگـك مزاری
ضمیرش تهی از خیـال بلندی — خودی‌نا شناسی،زخود شرمساری
بریشم قبا خواجه از محنت او — نصیب تنش جامـه تار تاری
نه در دیدهٔ او فروغ نگاهی — نـه در سینه او دل بیقراری

از آن می‌فشان قطره‌ئی بر کشیری
که خاکسترش آفریند شراری .

کرمك شب تاب

شنیدم کرمك شب تاب می گفت — نه آن مورم که کس نالد ز نیشم

توان بی‌منت بیگانگان سوخت نه پنداری کـه من پروانه کیشم

اگر شب تیره تـر از چشم آهوست

خود افروزم چراغ راه خویشم .

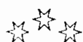
غلامی

آدم از بی بصری بندگی آدم کرد

گوهری داشت ولی نذر قبادو جم کرد

یعنی‌ازخوی‌غلامی‌زسگان‌خوارتراست

من‌ندیدم‌که‌سگی‌پیش‌سگی‌سرخم‌کرد.



سوم ـ **می باقی** که همه غزلیات‌است اغلب این غزلها آنقدرآبدار ولطیف است که خواننده را درجهانی ازذوق و گلشنی ازصفا وسپهری ازخیال واندیشه به سیر و گشت‌و پرواز می‌برد :

از ما بگو سلامی آن تـرك تند خو را

کاتش زد از نگاهی یك شهر آرزو را

این‌نکته‌را شناسدآن‌دل که درمنداست

من گرچه توبه گفتم نشکسته‌ام سبو را

ای بلبل از وفایش صدبار با تو گفتم

تو در کنار گیری باز این رمیده بو را

رمز حیات جوئی ؟ جـز در تپش نیابی

در قلزم آرمیدن ننگ‌است آب جو را

شادم کـه عاشقان را سوز دوام دادی

درمان نیافریدی آزار جستجو را

گفتی مجو وصالم بالا تر از خیالم
عذر نو آفریدی اشك بهانه جو را
از ناله بر گلستان آشوب محشر آور
تادم به سینه پیچید مگذار های وهورا .



صد ناله شبگیری صد صبح بلا خیزی
صد آه شرر ریزی یك شعر دلاویزی
درعشق هوسنا کی دانی که تفاوت چیست
آن تیشهٔ فرهادی این حیلهٔ پرویزی
با پردگیان بر گو کاین مشت غبار من
گردیست نظربازی خا کیست بلاخیزی
هوشم بردای مطرب ، هستم کند ای ساقی
گلبانگ دل آویزی ازمرغ سحرخیزی
ازخاك سمرقندی ترسم که دگر خیزد
آشوب هلا کوئی هنگامهٔ چنگیزی
مطرب غزلی ، بیتی ، از مرشد روم آور
تا غوطه زند جانم در آتش تبریزی .



بیا که بلبل شوریده نغمه پرداز است
عروس لاله سراپا کرشمه و ناز است
نوا ز پردهٔ غیب است ای مقام شناس
نه از گلوی غزلخوان نه از رگ ساز است

کسی که زخمه رساند بتار ساز حیات
ز من بگیر که آن بنده محرم رازاست
مرا ز پردگیان جهان خبر دادند
ولی زبان نگشایم که چرخ کج‌بازاست
سخن درشت مگو درطریق یاری کوش
که‌صحبت‌من‌وتودرجهان خداساز است
کجاست منزل این خاکدان تیره نهاد؟
که‌هرچه‌هست‌چوریگ‌روان‌به‌پروازاست
تنم گلی ز خیابان جنت کشمیر
دل از حریم حجاز ونواز شیراز است.



خاکیم و تند سیر مثال ستاره ایم
در نیلگون یمی بتلاش کناره ایم
بود و نبود ماست ز یك شعله حیات
از لذت خودی چو شرر پاره پاره ایم
با نوریان بگو که ز عقل بلند دست
ما خاکیان بدوش ثریا سواره ایم
در عشق غنچه‌ایم که لرزد ز باد صبح
در کار زندگی صفت سنگ خاره ایم
چشم آفریده‌ایم چو نرگس دراین چمن
روبند برگشا که سراپا نظاره ایم.

چهارم ـ **نقش فرنگ** است که بدانای فرنگ خطاب کرده او را به حقیقت ومعنویت جلب ودعوت می کند واز جمله می گوید :

پیام

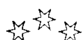
از من ای باد صبا گوی بدانای فرنگ
عقل تا بال گشوده است گرفتار تراست
برق را این بجگر می‌زند آن‌رام کند
عشق‌ازعقل‌فسون پیشه جگردار تراست
چشم جز رنگ گل‌و لاله نه بیند ورنه
آنچه در پرده رنگ‌است پدیدارتراست
عجب آن نیست که اعجاز مسیحا داری
عجب این‌است که بیمارتو بیمار تراست
دانش اندوخته‌ئی، دل ز کف انداخته ئی
آه زان نقد گرانمایه که در باخته ئی .



بعد به جامعه ملل چنین می گوید :

جمعیت الاقوام

برفتد تا روش رزم درین بزم کهن
دردمندان جهان طرح نو انداخته اند
من‌ازین بیش‌ندانم که کفن دزدی چند
بهر تقسیم قبور انجمنی ساخته اند .



سپس از شوپن هاور و نیتجه، تولستوی ، کارل مارکس ، هیگل ،

مزدك ، فرهاد ، انشتاین ، لرد بایرن ، مولوی ، پتوفی هنگری، گوته، بر گسان، موسولینی، ویلهلم ، لاك کانت وبرونگك نقل عقیده کرده درضمن خطاباً جوابهائی میدهدوهمچنین از خرابات فرنگك وانگلیس و سرمایه‌دار و کار گر و آزادی دریا سخن بمیان آورده و نظر خودرا در پایان این بحث چنین ابراز میدارد : ـ

بیا کـه تازه نوا می تراود از رگك ساز
می‌ئی که شیشه گدازد به ساغر اندازیم
مغان و دیر مغان را نظام تـازه دهیم
بنای میکده های کهن بر اندازیم
ز رهزنـان چمن انتقام لاله کشیم
به بزم غنچه و گل طرح دیگر اندازیم
بطرف شمع چو پروانه زیستن تا کی
زخویش‌این‌همه‌بیگانه زیستن‌تا کی؟!

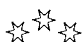


دراین مقال‌درخطاب به انگلستان این اشعارجلب توجه می کند : ـ

خطاب به انگلستان

مشرقی باده چشیده‌است زمینای فرنگك
عجبی نیست اگر توبه دیرینه شکست
فکر نوزادهٔ او شیوهٔ تدبیر آموخت
جوش‌زدخون به رگك بنده تقدیرپرست
ساقیا تنگك دل از شورش مستان نشوی
خودتوانصاف‌بده‌این‌همه‌هنگامه که‌بست؟

بوی گل خود به چمن راه نما شد ز نخست
ورنه بلبل چه خبر داشت که گلزاری هست .



ونیز قطعه ئی که درقسمت راجع به پتوفی گفته بسیار زیباست .پتوفی شاعری جوان وپرشورازاهل هنگری بوده که درمبارزات وطنخواهانه کشته شده ویارانش نعش اورا نیافتند : ــ

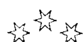
نفسی دراین گلستان زعروس گل سرودی
بدلی غمی فزودی ز دلی غمی ربودی
توبخون خویش بستی کف لاله رانگاری
تو بآه صبحگاهی دل غنچه را گشودی
بنوای خود گم استی سخن تو مرقد تو
به زمین نه باز رفتی که تو اززمین نبودی .

پنجم ــ **خرده** است که ابیات و قطعات کوچك حکمت آموز درآن درج شده وبعضی ازآنها ازبرای طیب خاطر ذکر میشود : ــ

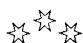
دردانه اداشناس دریاست   از گردش آسیا چه داند .



کلك را ناله از تهی مغزی است   قلم سرمه را صریری نیست



گل گفت که عیش نوبهاری خوشتر   یك صبح چمن زروزگاری خوشتر
زان پیش که کس ترا بدستار زند   مردن بکنار شاخساری خوشتر .

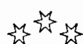


چشم را بینائی افزاید سه چیز   سبزهٔ و آب روان و روی خوش

کالبد را فربهی می آورد جامهٔ قز جان بی‌غم بوی خوش.



ای برادر من ترا از زندگی دادم نشان
خواب‌رامرگ سبك‌دان‌مرگ راخواب گران.



ندارد کار با دون همتان عشق تذرو مرده را شاهین نگیرد.



نقد شاعر در خور بازار نیست نان بسیم نسترن نتوان خرید.



۴- زبور عجم - این کتاب که در آن به عجم بزرگ توجه شده و مقصود کلیه ملل غیر عرب مشرق زمین است. اقبال در این اثر خود از سوز و گدازی که دارد و از آرزوی نهضت و ترقی عجم بزرگ سخن گفته و همه را به طلب و کوشش و مجاهده تشویق نموده می گوید:

در طلب کوش و مده دامن امید ز دست
دولتی هست که یابی سر راهی گاهی

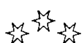
زبور عجم از دو حصهٔ بزرگ تشکیل شده که در حصه اول ٦٨ و در حصه دوم ٧٧ و جمعاً ١٤٥ شعر دارد. بیشتر آن غزلیات پر درد و نواست چند قطعه و مسمط هم با آنهاست. اغلب این اشعار واقعاً از احساسات مصلحانه و سر پر شور و نظر بلند و دل حساس و اندیشه دلیرانهٔ اقبال حکایت دارد. اینك چند نمونه از آنها نقل میشود:

غزل سرای و نواهای رفته باز آور
باین فسرده دلان حرف دلنواز آور

کنشت و کعبه و بتخـانه و کلیسا را
هزار فتنه از آن چشم نیم باز آور
ز باده‌ئی که بخاك من آتشی آمیخت
پیـاله ئی بجوانانِ نـو نیـاز آور
نی‌ئی که دل ز نوایش بسینه می رقصد
می‌ئی که شیشهٔ جان را دهد گداز آور
به نیستان عجم بـاد صبحدم تیز است
شراره‌ئی که فرو می چکد ز ساز آور

☆☆☆

فصل بهار این چنین ، بانگ هزار این چنین
چهره گشا ، غزل سرا ، باده بیار این چنین
اشك چکیده‌ام ببین هم به نگاه خود نگر
ریز به نیستان من برق و شرار این چنین
بـاد بهار را بگو ، پی بخیـال من برد
وادی و دشت را دهد نقش و نگار این چنین
زادهٔ باغ و راغ را از نفسم طراوتی
در چمن تو زیستم با گل و خار این چنین
عالم آب و خاك را بر محك دلم بسای
روشن و تار خویش را گیر عیار این چنین
دل بکسی نباخته بـا دو جهان نساخته
من بحضور تو رسم روز شمار این چنین
فاخته‌ئی کهن صفیر نالهٔ من شنید و گفت
کس نه سرود در چمن نغمهٔ پار این چنین.



ز شاعر نالهٔ مستانه در محشر چه می‌خواهی

توخودهنگامه‌ئی‌هنگامهٔ‌دیگرچه‌می‌خواهی

به بحر نغمه کردی آشنا طبع روانم را

زچاك سینه‌ام دریا طلب‌گوهرچه می‌خواهی

نماز بی حضور از من نمی آید

دلی‌آورده‌ام دیگرازین کافرچه می‌خواهی ؟



ای غنچهٔ خوابیده ، چو نرگس نگران خیز

کاشانهٔ ما رفت بتاراج غمان خیز

از نالهٔ مرغ چمن از بانگ اذان خیز

از گرمی هنگامهٔ آتش نفسان خیز

از خواب گران خواب گران خواب گران خیز

از خواب گران خیز

خاور همه مانند غبار سر راهی است

یك نالهٔ خاموش و اثر باخته آهی است

هر ذره این خاك گره خورده نگاهی است

از هند و سمرقند و عراق و همدان خیز

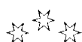
از خواب گران خواب گران خواب گران خیز

از خواب گران خیز

دریای تو دریاست که آسوده چو صحراست

دریای تو دریاست که افزون نشد و کاست

بیگانهٔ آشوب و نهنگ است چه دریاست
از سینهٔ چاکش صفت موج روان خیز
از خواب گران خواب گران خواب گران خیز
از خواب گران خیز
فریاد ز افرنگ و دلاویزی افرنگ
فریاد ز شیرینی و پرویزی افرنگ
عالم همه ویرانه ز چنگیزی افرنگ
معمار حرم باز به تعمیر جهان خیز
از خواب گران خواب گران خواب گران خیز
از خواب گران خیز .



به نگاه آشنائی چو درون لاله دیدم
همه ذوق و شوق دیدم همه آه و ناله دیدم
به بلند و پست عالم تپش حیات پیدا
چه دمن چه تل، چه صحرا رم این غزاله دیدم
نه به ماست زندگانی نه ز ماست زندگانی
همه جاست زندگانی ز کجاست زندگانی؟

۵ ـ گلشن راز جدید: ـ مثنوی زیبائی است که حاوی پرسش و پاسخ‌های فلسفی و منطقی و عارفانه است و در آن به گلشن راز اثر مرحوم شیخ محمود شبستری توجه کرده و سؤالاتی که نموده عبارتند از فکر، علم، ممکن الوجود و حدیث قرب و بعد و بیش و کم و قدیم و محدث،



قلعه تاریخی لاهور ـ قسمتی ازنمای داخلی‌شش محل

پرسش ازشخصیت خود وسفر درخویش، جزو و کل، رهرو وراهبر، رمز اناالحق و شناسائی سر وحدت.

اقبال پس ازطرح هرسؤال جوابی بآن داده درختام کتاب میگوید:

تو شمشیری ز کام خود برون آ | برون آ از نیام خود برون آ
نقاب از ممکنات خویش برگیر | مه وخورشید وانجم را بهبر گیر
شب خود روشن ازنوریقین کن | ید بیضا برون از آستین کن
کسی کودیده‌رابردل گشوده‌است | شراری کشت و پروینی دروده است
شراری جسته‌ئی گیر از درونم | که من مانند رومی گرم خونم
وگرنه آتش از تهذیب نو گیر | برون خودبیفروز اندرون‌میر.

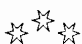
۶ ـ بندگی‌نامه ـ این اثر نیز مثنوی است و در آن از بندگی و غلامی مذمت کرده می گوید موسیقی غلامان افسرده دلی وغم‌انگیزی را می سراید در حالی که باید نغمه ها تند و سیل‌آسا بوده ایجاد جنبش و نهضت و حرکت کند. ونیز هنر و نقاشی و مذهب بردگان انحطاط یافته برای ملت خطرناك و مضر است و بنا براین باید تحولی دلیرانه ایجاد شود و کائنات دیگری بیافرینند و قلب را حیات نوین و آزاد وپرحرکتی بخشد. اقبال درخاتمه این‌مثنوی فن ساختن مردان آزاد را مورد بحث قرار داده محبت و علاقه را منشاء بهبود و تحول و ترقی معرفی کرده است.

از غلامی دل بمیرد در بدن | از غلامی روح گردد بار تن
از غلامی ضعف پیری در شباب | از غلامی شیر غاب افکنده ناب
از غلامی بزم ملت فرد فرد | این وآن با این‌و آن اندرنبرد
آن‌یکی اندرسجود این درقیام | کار وبارش چون صلوة بی امام

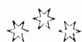
درفتد هر فرد با فردی دگر　　هر زمان‌هر فرد را دردی‌دگر
از غلامی مرد حق زنار بند　　از غلامی جوهرش نا ارجمند.



مرگ‌ها اندر فنون بندگی　　من چه گویم از فسون بندگی
نغمهٔ او خالی از نار حیات　　همچو سیل افتد بدیوارحیات.



نغمه باید تند رو مانند سیل　　تا بردازدل غمان را خیل خیل
نغمه می باید جنون پرورده‌ئی　　آتشی درخون‌دل حل کرده‌ئی
نغمه‌گر معنی‌ندارد‌مرده ایست　　سوز آواز آتش افسرده ایست
راز معنی مرشد رومی گشود　　فکر من بر آستانش در سجود
«معنی آن باشد که بستاند ترا　　بی نیاز از نقش گرداند ترا»
«معنی آن‌نبود که کوروکر کند　　مرد را بر نقش عاشق‌تر کند»



از محبت جذبه ها گردد بلند　　ارج می گیرد ازو نا ارجمند
بی محبت زندگی ماتم همه　　کاروبارش زشت ونامحکم همه
عشق‌صیقل می زند فرهنگ‌را　　جوهر آئینه بخشد سنگ را
اهل دل را سینهٔ سینا دهد　　با هنرمندان یـد بیضا دهد
عشق‌مورو مرغ‌و آدم‌را بس‌است　　عشق تنهاهردوعالم رابس است
دلبری‌بی‌قاهری‌جادوگری‌است　　دلبری با قاهری پیغمبری است

هر دو را در کارها آمیخت عشق
عالمی در عالمی انگیخت عشق.

این سه کتاب زبور عجم و گلشن راز جدید و بندگی نامه برای

نخستین بار دریك مجلد درسال ۱۹۲۷ منتشر شده است و بعداز مرگ علامه هم تا کنون دو دفعه یکی در اوایل ۱۹٤٤ و یکی در سپتامبر همان سال (۱۹٤٤) زیر نظرچودری محمدحسین دوست باوفای‌مرحوم اقبال بطبع رسیده است .

۷ ـ جاویدنامه . این کتاب یکی ازبهترین کتب اقبال است و در حقیقت توسعهٔفکری شاعررامیرساند وشرح سیراودرعالم افلاك ومعراج خیال و اندیشهٔ اوست و میتوان آنرا اثربزرگ علامه محسوب داشت . جاویدنامه که بنام جاوید فرزند دلبندش بنظم‌آورده شده نخستین‌باردر سال ۱۹۳۲ اشاعه یافته است . دراین اثرپس از مناجاتی و تفکربخلقت جهان وشکوه ازتنهائی وشکایت ازاوضاع زمانه وابرازنومیدی ازپیران آرزومیکند که خداوند تعالی جوانان را هدایت فرماید که حرفهای شاعررا بفهمند وبطریق ترقی واستقلال بروند .

برجوانان سهل کن حرف‌مرا　　　بهرشان پایاب کن ژرف مرا

اقبال که از بی‌یاری وبی محرمی ناراحت شده برساحل دریا نشسته ودراین افکارغوطه‌وراست و غزل معروف مولوی «بگشای لب که قند فراوانم‌آرزوست ـ بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست» را زمزمه میکند که ناگاه روح مولانا جلال‌الدین ظاهرمیشود وشاعربا او سخن میگوید وسؤالاتی ازوی میکند وجواب میشنود وبالاخره‌پس‌ازآنکه مولوی اورا اندرزمیدهد وبعظمت جان وخودی آگاهش مینماید وی را بانقلاب فکری که معراج شاعراست تشویق میکند وسپس زروان‌که روح زمان ومکان‌است شاعررا بعالم بالا وسیردرافلاك میبردآنجا که در هرفلکی‌روح کسی را می‌بیند وبا آنان گفتگومیدارد :

خلوتی جوید بدشت و کوهسار — یا لب دریای ناپیدا کنار
من که در یاران ندیدم محرمی — بر لب دریا بیاسودم دمی
بحر و هنگام غروب آفتاب — نیلگون آب از شفق لعل مذاب
کور را ذوق نظر بخشد غروب — شام را رنگ سحر بخشد غروب
با دل خود گفتگو ها داشتم — آرزوها جستجوها داشتم
آنی و از جاودانی بی‌نصیب — زنده و از زندگانی بی نصیب
تشنه و دور از کنار چشمه‌سار — می‌سرودم این غزل بی‌اختیار
«بگشای لب که قند فراوانم آرزوست — بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست»
موج مضطر خفت بر سنجاب آب — شد افق تار از زیان آفتاب
از متاعش پاره‌ئی دزدید شام — کوکبی چون شاهدی بالای بام
روح رومی پرده‌ها را بر درید — از پس که پاره‌ئی آمد پدید
پیکری روشن ز نور سرمدی — در سراپایش سرور سرمدی
برلب او سِر پنهان وجود — بندهای حرف و صوت از خود گشود
گفت اگر سلطان ترا آید بدست — می‌توان افلاک را از هم شکست
از طریق زادن ای مرد نکوی — آمدی اندر جهان چار سوی
هم برون جستن بزادن میتوان — بندها از خود گشادن می‌توان
لیکن این زادن نه از آب و گلست — داند آنمردی که او صاحبدلست
آن ز مجبوریست این از اختیار — ان نهان در پرده‌ها این آشکار
آن یکی با گریه این با خنده ایست — یعنی آن جوینده این پاینده ایست
زادن طفل از شکست اشکمست — زادن مرد از شکست عالم است
زور عشق از باد و خاك و آب نیست — قوتش از سختی اعصاب نیست
عشق با نان جوین خیبر گشاد — عشق در اندام مه چاکی نهاد

عشق سلطان‌است وبرهان مبین — هر دو عالم عشق را زیر نگین
ای مثال مرده در صندوق گور — میتوان‌برخاستن بی‌بانگ‌صور
در گلوداری نواها خوب ونغز — چند اندر گل بنالی مثل چغز
توازین نه‌آسمان ترسی؟مترس — ازفراخای جهان ترسی؟مترس
چشم بگشا بر زمان و بر مکان — ایندو یکحالست‌ازاحوال‌جان
تانگه از جلوه پیش افتاده است — اختلاف دوش وفردازاده‌است
دانه اندر گل بظلمت خانه ئی — از فضای آسمان بیگانه‌ئی
جوهراوچیست؟ یکذوق نموست — هم‌مقام‌اوست‌اینجوهرهم‌اوست
ای که‌گوئی محمل‌جان‌است‌تن — سرجان را درنگر بر تن متن
ازشعوراست‌اینکه‌گوئی‌نزدودور — چیست‌معراج؟ انقلاب‌اندرشعور
چیست‌جان؟جذب‌وسروروسوزودرد — ذوق تسخیر سپهر گرد گرد
انقلاب‌اندرشعورازجذب وشوق — وارهاندجذب‌وشوق‌ازتحت‌وفوق
این بدن با جان ما انباز نیست — مشت‌خاکی‌مانع پروازنیست.

درفلك قمربا عارف هندی بنام‌جهان دوست ملاقات میکند وطاسین چهارگانه بوداشت، زردشت وحضرت مسیح علیه‌السلام و حضرت محمد صلی‌اللهٌعلیه وآله را در وادی یرغمید می‌بینند بعد در فلك عطارد روان سید جمال‌الدین‌اسدابادی‌را ملاقات‌میکند واوازدین ووطن، اشتراکی ومالکیت، حکومت‌الهی وغیره سخن‌گفته به‌ملت روس پیامی میفرستد. درفلك زهره مجلس رب‌النوع‌های اقوام قدیم‌است. درفلك مریخ باروح دوشیزه مسروقه که نمودارارو پاست سخن‌میزنند ودرفلك مشتری‌ارواح حلاج وغالب وقرةالعین طاهره که اورا بانوی عجم خوانده بااوبرخورد میکنند وهریك شعری برمیخوانند. شاعرآنان را در گردش می‌بینند

که هرسه بهشت را اختیارنکرده واز فردوس مهجوری گزیده‌اند .

پیش خود دیدم سه روح پاکباز — آتش اندر سینه‌شان گیتی گداز
در بر شان حله های لاله گون — چهره‌ها رخشنده از سوز درون
درتب و تابی ز هنگام الست — از شراب نغمه‌های خویش مست
گفت رومی «این قدرازخود مرو — از دم آتش نوایان زنده شو
شوق بی پروا ندیدستی ؟ نگر ! — زور این صهبا ندیدستی ؟نگر !
غالب و حلاج و خاتون عجم — شور ها افکنده در جان حرم
این نوا ها روح را بخشدثبات — گرمی او از درون کائنات

دراینجا حلاج غزلی میخواند و میگوید :

زخاك خویش‌طلب آتشی که پیدا نیست
تجلی دگری در خور تقاضا نیست
بملك جم ندهم مصرع نظیری را
کسی که کشته نشد از قبیله ما نیست
ز قید و صید نهنگان حکایتی آور
مگو که زورق ما روشناس دریا نیست
مرید همت آن رهروم که پا نگذاشت
به جاده‌ئی که دروکوه ودشت ودریانیست
شریك حلقه رندان باده پیما باش
حذر زبیعت پیری که مرد غوغا نیست .

بعداً غالب هم غزل خودرا باین شرح میخواند :

بیا که قاعدهٔ آسمان بگردانیم
قضا بگردش رطل گران به گردانیم

اگـر زشحنه بـود گیر و دار نندیشیم
وگـر زشاه رسد ارمغان به گـردانیم
اگـر کلیم شود همزبان سخن نـکنیم
وگـر خلیل شود میهمان بـه گردانیم
بجنگك باج ستانان شاخساری را
تهی سبد ز در گلستان بگردانیم
ز حیدریم من و تو زما عجب نبود
گر آفتاب سوی خاوران بگردانیم.

وقرةالعین نیز غزل معروف خودرا میسراید:

گر بتو افتدم نظر چهره به چهره روبرو
شرح دهم غم فراق نکته به نکته مو بمو
از پی دیـدن رخت همچو صبا فتـاده‌ام
خانه بخانه در بدر کوچه بکوچه‌کو بکو
میرود از فراق تو خون دل از دو دیده‌ام
دجله بدجله یم‌به‌یم چشمه‌بچشمه جوبجو
مهر ترا دل حزین بـافته بر قمـاش جان
رشته برشته نخ به نخ تار بـه تار پو به پو
دردل خویش طاهره گشت وندید جزترا
صفحه‌بصفحه لا به لا پرده بپرده توبه‌تو.

وقتیکه شاعر از آنان میپرسد کـه چرا شما از مقام مؤمنان دوری کردید حلاج جواب میدهد که:

مرد آزادی که داند خوب‌وزشت می نـگنجد روح او انـدر بهشت

جنت ملامی و حور و غلام | جنت آزادگان سیر دوام
جنت ملا خور و خواب و سرود | جنت عاشق تماشای وجود
حشر ملا شق قبر و بانگ صور | عشق شور انگیز خود صبح‌نشور
علم بر بیم و رجا دارد اساس | عاشقان را نی امید و نی هراس
علم ترسان از جلال کائنات | عشق غرق اندر جمال کائنات
علم پیمان بسته با آئین جبر | چاره او چیست غیر از جبر وصبر
عشق آزاد و غیور و نا صبور | در تماشای وجود آمد جسور
این دل مجبور ما مجبور نیست | ناوك ما از نگاه حور نیست
آتش ما را بیفزاید فراق | جان ما را سازگار آید فراق
ذره‌ئی از شوق بی حد رشك مهر | گنجد اندر سینه او نه سپهر
شوق چون بر عالمی شبخون زند | آنیان را جاودانی می کند.

و بعد ابلیس میرسد و جهان تیره میشود سپس شاعر بمشاهده فلك زحل میپردازد ولی در آنجا نمیشود داخل شد. در این فلك ارواح رذیله که با ملك وملت هند غداری و خیانت کرده‌اند ظاهر میشوند و پیر رومی زنده رود یعنی اقبال را متوجه عذاب جعفر بنگالی و صادق دکنی میکند ومیگوید عذاب آنان را به‌بین:

پیر رومی آن امام راستان | آشنای هر مقام راستان
گفت‌ای گردون نورد سخت‌کوش | دیده‌ئی آن عالم زنار پوش
پیکر او گرچه از آب و گل‌است | بر زمینش پا نهادن مشکل است
صد هزار افرشتهٔ تندر بدست | قهر حق را قاسم از روز الست
دُرّه پیهم میزنند سیاره را | از مدارش بر کنند سیاره را
عالمی مطرود و مردود سپهر | صبح او مانند شام از بخل مهر

منزل ارواح بی یوم النشور دوزخ از احراق شان آمد نفور
اندرون او دو طاغوت کهن روح قومی کشته از بهر دو تن
جعفر از بنگال و صادق از دکن ننگ آدم، ننگ دین، ننگ وطن
نا قبول و نا امید و نا مراد ملتی از کارشان اندر فساد
ملتی کو بند هر ملت گشاد ملك و دینش از مقام خود فتاد
می ندانی خطه هندوستان آن عزیز خاطر صاحبدلان
خطهٔی هر جلوه‌اش گیتی فروز در میان خاك وخون غلطد هنوز
در گلش تخم غلامی را که کشت این همه کردار آن ارواح زشت
در فضای نیلگون یك دم بایست تا مکافات عمل بینی که چیست.

این مسافر افلاك دراینجا از عذاب وزجر وآتش چیزها می‌بیند که نمیتواند بیان کند ومیگوید:

آنچه دیدم می نگنجد در بیان تن زسهمش بی‌خبر گردد زجان
من چه دیدم؟ قلزمی دیدم ز خون قلزمی طوفان برون طوفان درون
اندران زورق دو مرد زرد روی زرد رو عریان بدن آشفته موی
شمع جان افسرد در فانوس هند هندیان بیگانه از ناموس هند
مردك نا محرم از اسرار خویش زخمهٔ خودکم زند برتار خویش.

بعد روح هند در زیر طوق و زنجیر اسارت پیدا میشود و سوزهای جگررا بیان مینماید:

بندها بر دست و پای من ازوست ناله های نارسای من ازوست
خویشتن را از خودی پرداخته از رسوم کهنه زندان ساخته
آدمیت از وجودش دردمند عصر نو از پاك و ناپاك کش نژند
کی شب هندوستان آید بروز مرد جعفر زنده روح او هنوز

تـا ز قیـد یك بدن وا مـی رهد آشیـان اندر تن دیـگر نهد
جعفر اندر هر بدن ملت کش است این مسلمانی کهن ملت کش است
از نفاقش وحـدت قومـی دو نیم ملت او از وجود اولئیم
ملتی را هر کجا غارت گری است اصل او از صادقی یا جعفری است
الامـان از روح جـعـفر الامـان الامـان از جعـفر ان ایـن زمـان

بعد یـکی از زورق نشینان ازسر گشتـگی وعذاب بسیار شکایت میـکند لـکن دفعة آیات عذاب نازل شده :

نـاگهان آمـد صـدای هـولنـاك سینه صحرا و دریـا چـاك چـاك
ربـط اقـلیم بـدن از هم گسیخت دمبدم کُه پاره بر کـه پاره ریخت
کوه هـا مـثل سحاب اندر مرور انهدام عالمـی بـی بانـگ صور
برق و تنـدر از تب و تـاب درون آشیـان جستـند انـدر بحر خون
موجها پر شور و از خود رفته تر غرق خون گردید ان کوه و کمر
آنچه بـر پـیدا و ناپـیدا گذشت خیل انجم دید وبی پروا گذشت.

پس ازان کاروان بسوی مـاوراءِ افـلاك عزیمت میـکند و بـا نیتچه فیلسوف المانی ملاقات کرده بسوی بهشت میرود وقصر شرف النساء دختر فرمانروای لاهور را میبیند و یاد از صفای باطن و شجاعت آن دختر میـکند که بمادرش نیز وصیت کرد برسر مزارش قرآن و شمشیرش را بـگذارند واو چنین کرد تا دوره حـکومت سیك ها که آن دو را از سر آرامـگاهش ربودند .

بعد با روان مرحوم سید علی همدانی وروح غنی کشمیری سخن ها رد وبدل میشود در این مرحله با نادرشاه افشار ودیـگر سلاطین مشرق وروح ناصر خسرو علوی ملاقات و گفتـگو میـکند وآنها احوال ممالك

خودرا می‌پرسند ودر نتیجه از اینکه ملل مستغرق آداب ظاهر فرنگ شده وشخصیت خود را گم کرده‌اند ابراز ناخشنودی وشکوه میکنند. از جمله از قول پادشاه ابدالی یعنی احمد شاه اندرزی داده‌بهبـود وضع مشرق‌را ازحزم‌وعزم اعلیحضرت **پهلوی** شاهنشاه‌ایران و نیز اعلیحضرت نادر شاه پادشاه افغانستان می‌جوید بلکه دراثر این عزم وهمت و حزم ورأی آنان تقدیر خاوریان تغییر وبهبود یابد .

شرق را از خودبرد تقلید غرب   باید این اقوام را تنقید غرب

قوت مغرب نه از چنك و رباب   نی زرقص دختران بی حجاب

نی ز سحر ساحران لاله روست   نی‌زعریان ساق‌و‌نی‌ازقطع‌موست

محکمی‌او رانه ازلادینی است   نی فروغش ازخط لاطینی‌است

قوت افرنك از علم وفن است   ازهمین‌آتش چراغش‌روشن است

حکمت‌ازقطع‌وبریدجامه‌نیست   مانع علـم و هنر عمامه نیست

علم‌وفن‌رااى‌جوان شوخ‌وشنك   مغز می‌باید نـه ملبوس فرنك

اندرین‌ره‌جز‌نگه‌مطلوب نیست   این کله‌یاآن کله مطلوب‌نیست

فکرچالاکی‌اگرداری بس‌است   طبع دراکی‌اگر داری‌بس‌است

بنـدهٔ افـرنك از ذوق نمود   می‌برد از غربیان رقص وسرود

نقدجان خویش در بازد به لهو   علم دشوار است می‌سازدبه لهو

آنچه بر تقدیرمشرق قادراست   عزم‌وحزم **پهلوی**و **نادر** است

پهلوی آن وارث تخت قباد   ناخن او عقده ایران گشـاد

از غم دین و وطن زار و زبون   لشکرش‌از کوهسار آمد برون

هم سپاهی هم سپه گر هم امیر   با عدو فولاد و با یاران حریر

من فدای آنکه خود را دیده است
عصر حاضر را نکو سنجیده است.

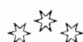
بعداً ملای روم که رهبر اقبال است دستور بر گشت میدهد. در فردوس برین حوران بهشتی‌ازاقبال میخواهند که نوائی خوش‌برایشان بسراید واو غزلی می‌سراید وبجهان خود برمیگردد.

به آدمی نرسیدی خدا چه می‌جوئی
ز خود گریخته‌ئی اشنا چه می‌جوئی
دگربشاخ گل آویزوآب ونم در کش
پریده رنگ ز باد صبا چه می‌جوئی
دوقطره‌خون‌دل‌است آنچه‌مشك‌مینامند
توای غزال حرم در خطا چه می‌جوئی
عیار فقر ز سلطانی و جهانگیری است
سریر جم بطلب بوریا چه می‌جوئی
سراغ او ز خیابان لاله می گیرند
نوای خون شدهٔ ما زما چه می‌جوئی
نظر ز صحبت روشندلان بیفزاید
ز درد کم بصری توتیا چه می‌جوئی
قلندریم و کرامات ما جهان بینی است
زمانگاه طلب کیمیا چه می‌جوئی؟

اقبال در پایان این کتاب‌درطی خطابی به جاوید سخنی چند بانژاد نو میگوید وآنان را اندرزها میدهد وبداشتن ایمان محکم و تحصیل هنر ودانش اندوزی وداشتن احساس وسوز و گداز وایمان وذوق‌طلب

و دین داری و تسلط بر نفس ارشاد و در این راه بــه پیروی از **مولانا** جلال‌الدین رومی ترغیب میکند .

تو مگر ذوق طلب از کف مده گرچه در کارتو افتد صد گره
پیر رومـی را رفیق راه ساز تا خدا بخشد ترا سوز و گداز
زانکه رومی‌مغز راداندزپوست پای‌اومحکم‌فتددر کوی دوست
شرح او کردندواورا کس ندید معنی او چون غزال از مارمید.



۸ ـ مسافر ـ علامه اقبال‌بااعلیحضرت‌محمدنادرشاه پادشاه‌افغانستان دوستی بسیارداشته وهنگامی که افغانستان دردست بچه سقا بوده بسهم خود برای پیشرفت نادرشاه سعی‌داشته‌است پس‌ازفتح کابل و غلبه بربچه سقا ازطرف معظم‌له دعوتی‌ازاقبال‌شد که‌به کابل برودلکن‌مصلحت دیده شد که یك‌هیأت فرهنگی ازهند به‌افغانستان‌عزیمت کند واقبال‌ریاست یا عضویت آن جمع را داشته‌باشد. علامه درسال **۱۹۳۳** از طریق‌پیشاور و خیبر عبور کرده بآن کشور رفت و در کابل بحضوراعلیحضرت مزبور رسید و از نقاط دیدنی آن شهر تاریخی دیدن کرده بر مزار بابررفت و نغمه‌ئی سرود بعداً از راه غزنین به قندرهار سفر کرده به هندوستان برگشت . پس از مراجعت ازاین سفر واقعه قتل پادشاه بدست یك نفر محصل افغانی در روز توزیع جوائز در قصر دلگشا اتفاق افتاد . اقبال مثنوی مسافر را بیاد این سفر سروده ودران بنحوی که قبلا نوشته‌شد **بملت افغان ابراز محبت بسیارکرده** است . این کتاب در سال **۱۹۳۶** اشاعه یافته مباحث عمده آن عبارتند از :

خطاب به‌اقوام سرحد ـ ملاقات باشاه ـ برمزار بابر ـ برتربت حکیم

سنائی- بر آرامگاه سلطان‌محمود - زیارت خرقه مبارک که درقندهار- بر مزار احمد شاه بابا - خطاب باعلیحضرب محمد ظاهر شاه پادشاه افغانستان .

اقبال در این کتاب باز توجه به‌پرورش ورشد خودی واهمیت آرزو نموده میگوید :

ای زخود پوشیده خودرا بازیاب — درمسلمانی حرام است این‌حساب
رمز دین مصطفی دانی که چیست — فاش‌دیدن خویش‌راشاهنشهی‌است
چیست‌دین؟ دریافتن‌اسرارخویش — زندگی‌مرك‌است بی‌دیدار خویش
آن مسلمانی کـه بیند خویش‌را — از جهانی بر گزینـد خویش را
از ضمیر کائنات آگاه اوست — تیـغ لاموجـود الا الله اوست
شکوه کم کن‌از سپهر لاجورد — جز بگرد آفتاب خود مگرد
از مقام ذوق و شوق آگاه شو — ذره‌ئـی ؟ صیـاد مهر و مـاه شو
عالم موجـود را اندازه کن — در جهان خود را بلندآوازه کن
برگ وساز کائنات‌ازوحدت‌است — اندرین عالم حیات ازوحدت است
زندگـی برآرزو دارد اساس — خویش را ازآرزوی خود شناس
چشم و گوش وهوش‌تیز ازآرزو — مشت خاکـی لاله خیز از آرزو
هر که تخم آرزو دردل نه‌کشت — پایمال‌دیگران‌چون‌سنگ‌وخشت
آب و گل را آرزو آدم کند — آرزو مارا ز خود محرم کند
چون شرر ازخاك ما برمی‌جهد — ذره را پهنـای گردون می‌دهد
پور آذر کعبه را تعمیر کرد — از نگاهی خاك را اکسیر کرد

تو خودی اندر بدن تعمیر کن
مشت خاك خویش‌را اکسیر کن .

۹ - **پس چه باید کرد ای اقوام شرق** . این کتاب هم درسال ۱۹۳۶ منتشر شده و پس از مقدمهئی و توصیه باطاعت از قران کریم و بیان افکار خویش در چهار ده موضوع سخن گفته که اهم آنها عبارتند از : خطاب بهمهر عالمتاب، حکمت، فقر ، مرد آزاد، اسرار شریعت، اشکی چند بر افتراق هندیان ، سیاست حاضره ، حرفی چند با امت عربیه ، پس چه باید کرد ای اقوام شرق ودرحضور حضرت رسالت مابصلی اله علیه واله وسلم است.

پیر رومی مرشد روشن ضمیر　　کاروان عشق و مستی را امیر
منزلش بر تر ز ماه و آفتاب　　خیمه را از کهکشان سازد طناب
نور قرآن در میان سینهاش　　جام جم شرمنده از آئینهاش
از نی آن نی نواز پاك زاد　　باز شوری در نهاد من فتاد.

علامه در افتراق مردم هند شکوه نموده اشك میریزد و چنین می‌سراید :

ای هماله ای اطك ای رود گنگ　　زیستن تا کی چنان بی آب و رنگ
پیر مردان از فراست بی نصیب　　نو جوانان از محبت بی نصیب
شرق وغرب آزاد وما نخجیر غیر　　خشت ما سرمایه تعمیر غیر
زندگانی بر مراد دیگران　　جاودان مرگ است نی خواب گران
نیست این مرگی که آیدز آسمان　　تخم او می‌بالد از اعماق جان
هندیان با یکدگر آویختند　　فتنه های کهنه باز انگیختند
تا فرنگی قومی از مغرب زمین　　ثالث آمد در نزاع کفرو دین
کس نداند جلوهٔ آب از سراب　　انقلاب ای انقلاب ای انقلاب

وبالاخره از قوم فرنگ نالیده به اقوام شرق چنین نصیحت میکند :

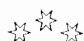
آه از افرنگ و از آئین او | آه از اندیشه، لادین او
ای که جان را باز میدانی ز تن | سحر این تهذیب لادینی شکن
روح شرق اندر تنش باید دمید | تابگردد قفل معنی را کلید
ای اسیر رنگ پاك از رنگ شو | مومن خود کافرافرنگ شو
رشته سودو زیان در دست توست | آبروی خاوران در دست توست
این کهن اقوام را شیرازه بند | رایت صدقو صفا را کن بلند
اهل حق را زندگی از قوتاست | قوت هر ملت از جمعیت است

رای بی قوت همه مکرو فنون
قوت بی رای‌جهل استوجنون.

سوزوسازو دردوداغ ازآسیاست | هم شراب و هم ایاغ از آسیاست
عشق را ما دلبری آموختیم | شیوه آدم گری آموختیم
هم‌هنر هم دین ز خاك خاوراست | رشك گردون خاك‌پاك خاوراست
وا نمودیم آنچه بود اندر حجاب | آفتاب از ماو ما از آفتاب
خیزو از کار امم بگشا گره | نشئه افرنگ را از سر بنه

نقشی از جمعیت خاور فکن
واستان خود را ز دست اهرمن

دانی از افرنگ و از کار فرنگ | تا کجا در قید زنار فرنگ
آنچه از خاك تو رستای‌مرد حر | آن فروش‌وآن بپوش‌وآن بخور
آن‌نکو بینان که‌خود رادیده‌اند | خود گلیم خویش را بافیده اند
وای آن دریا که موجش کم‌تپید | گوهر خودرا ز غواصان خرید.



۱۰ ــ **ارمغان حجاز** ــ این کتاب هم در سال ۱۹۳٦ انتشار یافته

ولی کامل نبوده واقبال میخواسته است که آنرا در سفر حجاز وزیارت مکّه معظمه ومدینه طیّبه اکمال کند وآن را ره‌آورد سفر خود بملت عجم بزرگ و مسلمانان جهان تقدیم کند و چون عمرش وفا نکرد پس از حیاتش آنچه سروده بود از فارسی وارد و یکجا منتشر شد. ارمغان حجاز حاوی دوقسمت است : قسمت اول فارسی ودارای قریب چهارصد دوبیتی است قسمت دوم اردوست که یك ثلث بخش فارسی میباشد. از قراری که شنیدم جمعی از متعصبین اردوخواه به علامه مراجعه وازاوحواسته بودند که آثار واشعار خودرا به اردو انشاد کند واو تحت تأثیر این مراجعات مکرر اقدام بسرودن اشعار اردو نموده است لکن مطالعه بخش اردوی ارمغان حجاز مشهود میسازد که شاعر بحدی به زبان فارسی علاقه داشته که اشعاراردوی خودرا بنحوی‌نوین سروده که‌درحقیقت‌درهرقطعه‌فقط چند کلمه‌مانندحروف ربط بابعضی افعال اردو لکن بقیه تماماً فارسی است وحتی دربسیاری مواقع بازهم درمیان اشعار اردو یك یاچندشعر را بفارسی سروده است مثلا درشعر زیر فقط یك کلمه «کی» اردوست که بمعنای حرف اضافه ملکی میباشد.

خبر عقل و خرد کی ناتوانی نظر دل کی حیات جاودانی

یادرشعر دیگر که نقل میشودتنهایك کلمه «هی» اردوست ومعنای هست را دارد وبقیه تماماً فارسی است :

خیال جاده ومنزل فسانه‌وافسون که‌زندگی‌هی‌سراپارحیل‌بی‌مقصود

ونیز دراین شعر

«دگرگون عالم شام و سحر کر جهان‌وخشك‌وتر زیروزبر کر»

فقط یك کلمه « کر » کـه بمعنی « بکن » است اردو بوده بقیه بفارسی میباشد .

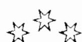
کتاب ارمغان حجاز اثر دورهٔ تفکر و آرامش وتکامل فکری واندیشه شاعر بوده حاوی سخنانی باخدا باپیغمبر ، بامسلمان ، با انسان ، و بـا یاران طریقت می‌باشد و آخرین اثر علامه اقبال است .

اکنون چند نمونه‌ازاشعاراین کتاب ذیلا برای ملاحظه‌خوانندگان گرامی نقل میشود :

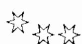
چه‌شوراست این که در آب و گل افتاد
ز یك دل عشق را صد مشکل افتاد
قـرار یك نفس بـر من حـرام است
بمن رحمی کـه کارم بـا دل افتاد .



بخود پیچیدگان در دل اسیرند همه درد اند و درمان ناپذیرنـد
سجودازماچه‌میخواهی که‌شاهان خراجی از ده ویـران نگیرند .



ترا این کشمکش اندرطلب نیست ترااین دردو داغ‌وتاب‌وتب نیست
از آن از لامکان بگریختم من که‌آن جا ناله‌های نیم‌شب‌نیست.

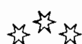


متاع من دل درد آشنائیست نصیب من فغان نارسائیست
بخاك مرقد من لاله خوشتر که‌هم‌خاموش‌وهم‌خونین‌نوائیست.

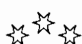


نداند جبرئیل این های و هورا کـه نشناسد مقـام جستجو را

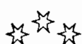
بپرس از بندهٔ بیچارهٔ خویش   که داند نیش و نوش آرزو را .



مسلمانان بخویشان در ستیزند   بجز نقش دوئی بردل نریزند
بنالند ار کسی خشتی بگیرد   از آن مسجد که خود ازوی گریزند.



مجو از من کلام عارفانه   که من دارم سرشت عاشقانه
سرشك لاله گون را اندرین باغ   بیفشانم چو شبنم دانه دانه.



مجو ای لاله از کس غمگساری   چومن خواه ازدرون خویش یاری
بهر بادی که آید سینه بگشای   نگه دار آن کهن داغی که داری .

ب ـ آثار اردو .

۱ ـ **بانگ درا** ـ که حاوی اشعار مراحل سه گانه حیات اقبال است ودرسال ۱۹۲٤ نشر گشته و بفاصله کمی چندین دفعه تجدید چاپ شده است . این کتاب سه قسمت دارد باین شرح : ـ

اول ـ آثار اقبال تا سال ۱۹۰۵ که قبل ازسفر فرنگش باشد .

دوم ـ اشعار او که در خلال سالهای ۱۹۰۵ تا ۱۹۰۸ در اروپ سروده است .

سوم ـ اشعارشاعرمربوط بمدت بعد ازسال ۱۹۰۸ که بوطن مراجعت کرده است .

بانگ درا با قصیده معروف « هیمالیا » که درسال ۱۹۰۱ ساخته شده واز قصائد فراموش ناشدنی واثرجاوید اقبال است آغاز میشود : ـ

« ای همالهای فصیل کشور هندوستان

چومتاهیتیری‌پیشانی‌کوجهك‌کر آسمان »

یعنی : ـ ای همالیـا . ای حصار کشور هندوستان . ای که آسمان برای بوسیدن چهره تو سر خود را پائین آورده و خم کرده است .

۲ ـ **بال جبرئیل** ـ این‌مجموعه اشعارهم درسال ۱۹۳۵ نشرشده‌است و دارای ۲۲٤ صفحه بقطع وزیـری بزرگ است و از دو قسمت ممتاز تشکیل شده اول۱۱۳صفحه مشتمل برتعداد کثیری غزلیات وشش‌صفحه دوبیتی میباشدوقسمت دوم اشعاری که دردعا وذکرسفراسپانیا ومسجد قرطبه و گفتگو ها باسیاسیون و افکار فلسفی و مظاهر مختلف زندگی تنظیم گشته‌است . دراین کتاب نیزمولانا جلال‌الدین را رهبروراهنمای خود قرارداده واز ارشاد اوهمت می‌طلبد .

۳ ـ **ضرب‌کلیم** ـ که درواقع اعلام جهادعلیه مظاهر بی حقیقت‌عصر جدیداست‌ودرآن راجع به « اسلام‌ومسلمانان » و« آموزش‌وپرورش » و « زنان » و « ادبیات وهنرهای زیبا » و « سیاست شرق و غرب » و بسیاری ازمسائل مهم اجتماعی وفلسفی وفرهنگی وسیاسی بحث کرده است . این کتاب که درسال ۱۹۳٦ نشر شده از طرف شاعر به نواب سر حمیدالله‌خان نواب بهوپال اهداء شده وهرچند خود کتاب به اردواست لکن پر ازکلمات واصطلاحات و مفاهیم ومعانی ادب فارسی‌است وحتی تقدیم کتاب به نواب بهوپال با این اشعار فارسی آغاز میشود :

زمـانه با امم ایشیا چه کرد و کند

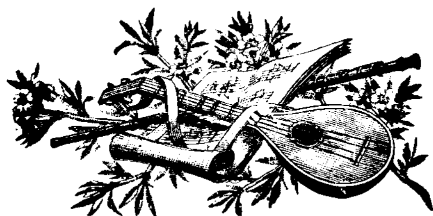
کسی نبود که این داستان فرو خواند

توصاحب نظری آنچه درضمیر من است

دل تو بیند و اندیشه تو می داند

بگیر این همه سرمایه بهار از من

که گل بدست تو از شاخ تازه تر ماند .



فصل نهم

روش شاعری اقبال

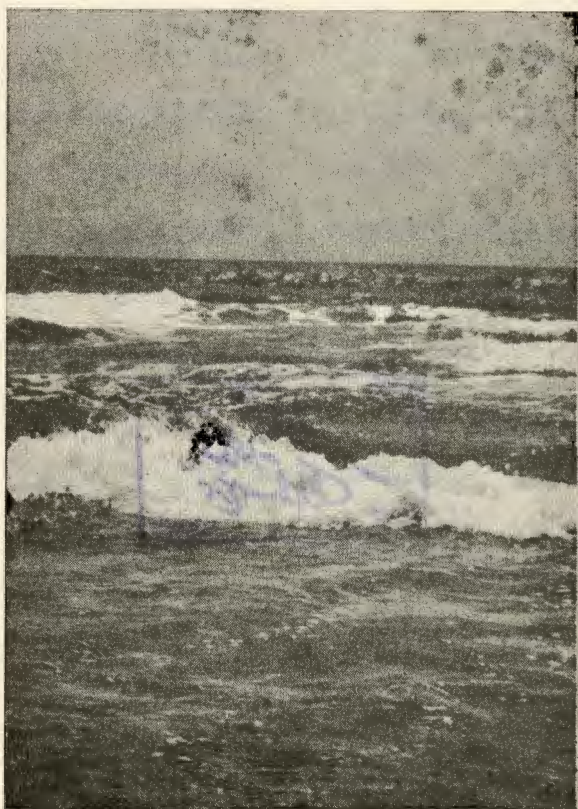
میخورد هر ذرهٔ ماپیچ وتاب
محشری درهردم مامضمراست.

نکته‌ئی که عرضش برای خوانندگان گرامی لازم است اینست که علامه اقبال موجد سبك خاصی در شاعری است و با آنکه فارسی زبان نبوده وبه ایران هم نیامده ودرنزد استادی ایرانی هم تحصیل این زبان را نکرده ولی با این حال دارای اشعاری نغز و روان و دلچسب و استعارات وتعبیرات خوب و نیکوست. اما مطلب مهم اینست که اقبال غرضش از سرودن شعر فقط بازی با کلمات و بیان تعبیرات شاعرانه و سخن پردازی نبوده است بلکه او شعر را وسیلهٔ بیان عقاید متین وافکار بلند فلسفی خود قرارداده وهم معتقد است که شاعری ارث پیمبر است بشرطیکه سبب بیداری‌وهدایت مردم بگردد. و غرض اصلی او اصلاح فرد و جامعه و بیداری شرق و تجدید اعتلای اسلام ووحدت مسلمانان است وبقول خودش:

نغمه کجاومن کجاسازسخن بهانه ایست

سوی قطار می کشم اشتر بی زمام را

ولذا نظرش این بوده که افکارمتشتت وپراکنده وعقاید تند ولجام گسیختهٔ خودرابرشتهٔنظم درآورد شاید براثرآن مردم خاوروبخصوص هندیان وبالاخص مسلمانان آزاد و مستقل ومتحد و متفق شده مترقی گردند وازفلاکت بدرآیندوازکسانی‌هم که ازاو «رنگ وآب‌شاعری»



بدریا غلت و با موجش در آویز
حیات جاودان اندر ستیز است .

و « حدیث دلبری » میخواهند گلایه دارد وبیان میکند که « شاعری زین مثنوی مقصود نیست » و اصولا « بکوی دلبران کاری ندارد » و میفرماید : ..

گشودم ازرخ معنی نقابی   بدست ذره دادم آفتابی
نه‌پنداری که‌من بی‌باده‌مستم   مثال شاعران افسانه‌هستم
نه‌بینی خیر ازآن مرد فرو دست   که‌برمن‌تهمت شعروسخن بست
بکوی دلبران کاری ندارم   دل زاری غم یاری ندارم
نه خاك من غبار رهگذاری   نه‌درخاکم دل‌بی‌اختیاری
به جبریل امین همداستانم   رقیب وقاصد ودربان‌ندانم
اگرخاکم،بصحرائی نگنجم   اگرآبم،بدریائی نگنجم
دل سنگ‌اززجاج‌من‌بلرزد   یم افکارمن ساحل نورزد
نهان تقدیر ها در پرده من   قیامتها بغل پروردهٔ من
دمی‌درخویشتن‌خلوتگزیدم   جهانی را زواهی آفریدم

مرا زین شاعری خود عارناید
که‌درصد قرن یك عطارآید.

وبعد درجای دیگرازمغزپرجوش وهیجان خود میگوید :

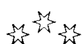
برگ‌گل‌رنگین زمضمون‌من‌است   مصرع من قطرهٔ خون من است

ودرارمغان حجازازمتاع شعروفکرخود توصیف کرده میگوید :

متاع من دل درد آشنائی است   نصیب من فغان نارسائی است
بخاك مرقد من لاله خوشتر   که‌هم‌خاموش‌وهم خونین‌نوائی‌است.

وهمچنین شعرخود را پرحدت وبرنده و« بیتاب وتند و تیز وجگر سوزوبی‌قرار» معرفی کرده وبیان داشته که·

باغبان زور کلامم آزمود مصرعی کاریدو شمشیری درود .



پرده بر گیرم و در پرده سخن میگویم

تیغ خونریزم و خود را به نیامی دارم .

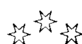
وبا وجود مقام درویشی که داشته در کتاب مسافر از سطوت افکار خویش چنین توصیف نموده :

با من آه صبحگاهی داده‌اند سطوت کوهی به کاهی داده‌اند .

ودرجای دیگر ازسوزدرون واحساسات آتشین خود بدین نحو داد سخن داده است :

نگاهم زانچه بینم بی نیاز است دل ازسوز درونم در گداز است

من واین عصر بی اخلاص بی سوز بگوبامنکه آخر این چه راز است .



مرا در عصر بی سوز آفریدند بخاکم جان پر شوری دمیدند

چونخ در گردن من زندگانی تو گوئی برسر دارم کشیدند .



دربتخانه زدم مغ بچگانم گفتند آتشی درحرم افروزو تپیدن آموز .



وبالاخره درتعبیرنحوهٔ سخن ونغمهٔ شاعرانه میفرماید :

نغمه میباید جنون پرورده ئی آتشی درخون دلحل کرده ئی

آفریند کائنات دیگری قلب را بخشد حیات دیگری

زان فراوانی که اندرجان اوست هرتهی را پرنمودن شأن اوست .

پس غرض اصلی اقبال ازشاعری بیان یك رشته افکاروعقاید اصلاحی

انقلابی ، اجتماعی ، تربیتی ، دینی وسیاسی است که بوسیلهٔ آنهابتواند خاوریان وبویژه ملت‌اسلام‌را بیدارو آگاه وازز یریوغ استعماروبردگی سیاسی واقتصادی آزاد کرده مجتمع ومترقی و جهانگیرسازد و همین مطلب ونکته است که ارزش مقام او را بالا برده است و روزی خواهد آمد که عموم شرقیان ومخصوصاً مسلمانان تکان بخورند و رموزخودی واسرارنهانی وقدرت ذاتی خویشتن را بشناسند و درنتیجه بعظمت مقام اقبال پی‌برند . اما خدا کند که این‌روزخیلی دیرنشده وفرصتهااز کف نرفته باشد که دیگرپشیمانی‌را سودی ودست‌تغافل بدامن تغابن مالیدن را فایدتی نخواهد بود .



بعضی آثار دیگر این نویسنده :

۱ـ روش تصوف اقبال

۲ـ اتفاق مسلمانان از نظر علامه اقبال

۳ـ موارد اختلاف لغات فارسی رایج در افغانستان با ایران

٤ـ تحقیقات راجع بزندگی و آثار حکیم عمر خیام

۵ـ بازگشت بمیهن

٦ـ سخنان شاهانه

۷ـ تحقیق درباره طلاق از نظر حقوق اسلامی

۸ـ ترانه های کوهسار یا دوبیتی‌های فارسی در افغانستان

۹ـ امثال فارسی رایج در افغانستان

۱۰ـ فرهنگ مقتدری

۱۱ـ زندگی علامه اقبال

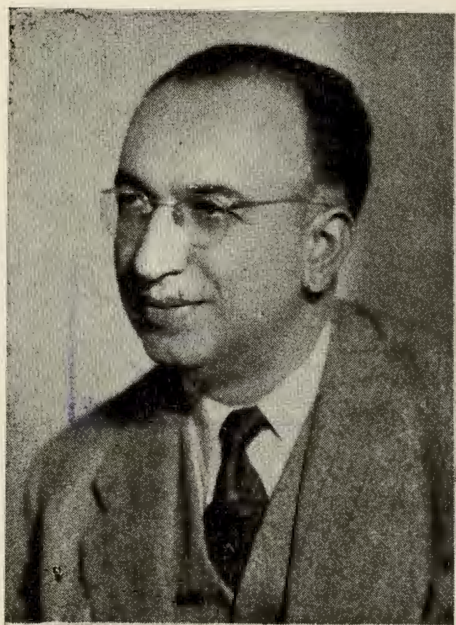
۱۲ـ زندگی فیتز جرالد یا خیام انگلیسی

۱۳ـ در جستجوی برادر (ترجمه)

۱٤ـ در آغوش بختگان (قطعه ادبی)

سازمان مستقل چاپخانهٔ دولتی ایران

آنچه من در بزم شوق آورده‌ام دانی که چیست ؟
یک چمن گل ، یک نیستان ناله ، یک خمخانه می .



مقتدری نویسندهٔ این کتاب